

محبت

کتابنامہ

دہائیس کال جنوری ۱۹۹۸

خلل پذیر بود هر بسا که می بینی
مگر بسای محبت که حالی از خلل است

شماره یکم / سال ۲۹م / مارچ ۲۰۲۶



نسخه چاپی مجت، که به سبب محدودیت های ناشی از شیوع کوید-۱۹ برای مدتی تناه از طریق آنلاین نشری شد، شروع از شماره یکم سال ۲۷م، جنوری ۲۰۲۳ بار دیگر دستبوس شاعران می گردد.
برای دریافت نسخه چاپی مجت به اطلاعات پامین این صفحه مراجعه شود.



تخته مجت: سگوفه های درختان کیلاس، نادهارزیا

MAHABBAT

A none periodical magazine published by ADS
(Afghan Dosti Society)
22 Town Field Way, Isleworth, Middlesex, TW7 6TN, UK
Tel: 0044(0)7956190157
e-mail: mahabbat.dosti@gmail.com
Bank name: The Co-operative bank,
Account No: 67334777-00, Sort Code: 08-92-99, UK
International Bank Account number
IBAN GB98CPBK08929967334777

شاسامه:

نیادگزار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان

تحت نظر مانت تحریر:

ن. شاندغ، الکبری و نیل غ. ج. یگازغ، و. بولل

مدیر مسئول: بیامون تاج

بهای تک شماره: ۵۰ پوند سترلینگ + هزینه پست

رستاخیزی در برابر تجاوز بیگانه (در پرتو تحولات اخیر افغانستان / ایران)

در برهه‌هایی از تاریخ، ملت‌ها با آزمون‌هایی روبه‌رو می‌شوند که سرنوشت آینده‌شان را رقم می‌زند. یکی از این آزمون‌ها، مواجهه با تجاوز و مداخله بیگانه است - لحظه‌ای که در آن، خاموشی به معنای تسلیم و ایستادگی به معنای تولد دوباره یک ملت است. در چنین شرایطی، «رستاخیز ملی» نه یک انتخاب، بلکه ضرورتی تاریخی و اجتناب‌ناپذیر است.

تجاوز بیگانه تنها اشغال خاک نیست؛ تلاشی است برای شکستن اراده مردم، تحقیر هویت ملی، و تحمیل ارزش‌ها و منافع خارجی بر یک جامعه مستقل. اما تاریخ نشان داده است که هیچ نیرویی نمی‌تواند روح بیدار یک ملت را برای همیشه در بند نگه دارد. زمانی که آگاهی جمعی بیدار شود، از دل رنج‌ها و فشارها، نیرویی شکل می‌گیرد که بنیان‌های سلطه را به لرزه درمی‌آورد.

افغانستان سرزمینی است که در طول تاریخ، بارها صحنه مداخلات خارجی بوده است؛ از جنگ‌های انگلیس و افغانستان تا تهاجم شوروی به افغانستان و حضور نیروهای خارجی در چارچوب ناتو. اما امروز؛ در شرایطی متفاوت، این کشور بار دیگر با نوعی تازه‌ای از فشار و تجاوز مواجه است - فشاری که در قالب حملات هوایی اخیر پاکستان بر مناطق مرزی افغانستان جلوه‌گر شده است.

این حملات، صرف‌نظر از توجیحات امنیتی یا سیاسی، برای مردم افغانستان یادآور واقعیتی تلخ است: حاکمیت ملی همچنان ضعیف و در معرض نقض است. زمانی که خاک یک کشور هدف حملات فرامرزی قرار می‌گیرد، مسئله تنها امنیتی نیست؛ بلکه به‌طور مستقیم با کرامت ملی، استقلال سیاسی، حاکمیت ملی، و حق تعیین سرنوشت گره می‌خورد.

در چارچوب تشدید درگیری‌ها میان افغانستان و پاکستان در سال ۲۰۲۶، نیروی هوایی پاکستان چندین حمله در خاک افغانستان انجام داد. این حملات، به‌گفته منابع مختلف، شامل بمباران مناطق مرزی، شهرها و حتی پایتخت افغانستان بوده است.

حملات هوایی پاکستان به خاک افغانستان، نقض آشکار حقوق بین‌الدول، اصول حاکمیت ملی و تمامیت ارضی محسوب می‌شود. گزارش‌ها حاکی از آن است که این حملات تنها به اهداف نظامی محدود نبوده و در موارد متعددی مناطق مسکونی و غیرنظامی را نیز در بر گرفته است.

اوج این حملات، رویداد فاجعه‌بار ۱۶ مارچ ۲۰۲۶ بود؛ زمانی که یک مرکز بزرگ درمان معتادان (مرکز «امید») در کابل هدف حمله قرار گرفت. بر اساس گزارش‌ها:

بیش از ۱۴۰ تا ۴۰۰ نفر کشته شدند (منابع مختلف)، اکثریت قربانیان بیماران غیرنظامی بودند، صدها نفر دیگر زخمی شدند

حادثه حمله به مرکز درمان معتادان در کابل، که به کشته شدن صدها تن از بیماران انجامید، یکی از بارزترین نمونه‌های این وضعیت است. هدف قرار گرفتن یک مرکز درمانی، از منظر حقوق بشردوستانه بین‌المللی، می‌تواند مصداق نقض جدی اصول تفکیک میان اهداف نظامی و غیرنظامی تلقی گردد.

این حمله با محکومیت گسترده روبرو شد و بسیاری از نهادهای داخلی و بین‌المللی از هدف قرار گرفتن مراکز غیرنظامی انتقاد کردند. اما مقام‌های پاکستانی گفته بودند که در این حمله «زیرساخت‌های پشتیبانی فنی و انبارهای مهمات» هدف قرار گرفته و اشاره‌ای به مرکز امید نکرده بودند.

در ادامه این واکنش‌ها سازمان دیده‌بان حقوق بشر در اعلامیه‌ای هدف قرار گرفتن مرکز بازپروری «امید» توسط نیروی هوایی پاکستان را تأیید کرده است.

دیده‌بان حقوق بشر در اعلامیه‌اش نوشته که ویدیویی را تأیید کرده که نشان می‌دهد موشکی به ساختمان اصلی اصابت کرده و پس از آن انفجارهای دیگر در جایی رخ می‌دهد که به عنوان محلات غذاخوری و اقامت استفاده می‌شد.

سازمان‌های حقوق بشری این حمله را «احتمالاً جنایت جنگی» دانسته‌اند، زیرا یک مرکز درمانی شناخته‌شده هدف قرار گرفته است.

حمله به کابل و سایر شهرها

این حمله بخشی از یک روند گسترده‌تر است. گزارش‌ها نشان می‌دهد که:

• مناطق مختلفی در ولایت‌های ننگرهار، خوست و پکتیکا نیز هدف حملات قرار گرفته‌اند.

• برخی از این حملات منجر به کشته شدن کودکان و غیرنظامیان شده است.

در مجموع، این عملیات‌ها نشان‌دهنده عبور آشکار از حاکمیت ملی افغانستان و گسترش جنگ به عمق خاک کشور است.

درگیری افغانستان-پاکستان و پیوند آن با تحولات منطقه‌ای (از جمله جنگ ایران):

درگیری‌های اخیر را نمی‌توان جدا از تحولات گسترده‌تر منطقه تحلیل کرد.

طبق گزارش‌ها، بحران افغانستان-پاکستان همزمان با درگیری‌های بزرگ‌تر در منطقه، از جمله جنگ امریکا-اسرائیل با ایران، شدت یافته است. حتی برخی روندهای دیپلماتیک نشان می‌دهد که:

• کشورهای میانجی مانند قطر، ترکیه و عربستان به دلیل درگیری‌های دیگر (از جمله بحران مرتبط با ایران) کمتر فعال شده‌اند.

• چین نقش میانجی را بر عهده گرفته است.

این همزمانی نشان می‌دهد که افغانستان در یک معادله جیوپولیتیکی بزرگ‌تر قرار گرفته و ممکن است به میدان رقابت‌های منطقه‌ای تبدیل شود.

بیداری احساسات ملی و شکل‌گیری روحیه وطن‌دوستی

یکی از مهم‌ترین پیامدهای این حملات، بیداری احساسات ملی در میان مردم افغانستان است.

در این میان، نقش مردم عادی - به‌ویژه در مناطق آسیب‌دیده از حملات - بسیار برجسته است. رنج و تلفات غیرنظامیان، نه تنها یک فاجعه انسانی، بلکه عاملی برای بیداری وجدان جمعی نیز هست. این درد مشترک می‌تواند به نیرویی تبدیل شود که ملت را به سوی همبستگی بیشتر سوق دهد.

نکته قابل توجه این است که:

بسیاری از مردم با وجود نارضایتی از حکومت طالبان، در برابر حملات خارجی موضعی ملی و دفاعی اتخاذ کرده‌اند

این پدیده نشان می‌دهد که «هویت ملی» در شرایط تهدید خارجی می‌تواند بر اختلافات داخلی غلبه کند.

حمله به یک مرکز درمان معتادان - که نماد درمان و بازسازی اجتماعی بود - به‌ویژه تأثیر عاطفی عمیقی بر جامعه گذاشت و به تقویت حس «قربانی مشترک» انجامید.

حملات اخیر، همچنین نشان‌دهنده شکنندگی وضعیت منطقه‌ای افغانستان است. در غیاب یک اجماع ملی قدرتمند و یک ساختار سیاسی پاسخ‌گو، زمینه برای مداخلات خارجی فراهم می‌شود. بنابراین، رستاخیز ملی باید از درون آغاز گردد - از ایجاد اعتماد میان اقوام، از کاهش شکاف‌های سیاسی، و از شکل‌گیری یک روایت مشترک از آینده کشور.

همچنین، این وضعیت نیازمند یک دیپلماسی فعال و هوشمند است. افغانستان نمی‌تواند در انزوا از چنین بحران‌هایی عبور کند. تعامل سازنده با همسایگان، همراه با تأکید قاطع بر حفظ حاکمیت ملی، بخشی جدایی‌ناپذیر از این رستاخیز است.

در چنین وضعیتی، مفهوم «رستاخیز ملی» معنایی فوری و عینی پیدا می‌کند. این رستاخیز، نه صرفاً واکنشی احساسی، بلکه ضرورتی استراتژیک برای بقا و ثبات افغانستان است. مردم افغانستان، که دهه‌ها جنگ و مداخله را تجربه کرده‌اند، اکنون بیش از هر زمان دیگر نیازمند وحدت، هوشیاری و بازتعریف منافع ملی هستند.

رستاخیز ملی در افغانستان، اگر بخواهد در برابر چنین چالش‌هایی موفق باشد، باید بر سه ستون استوار گردد:

• وحدت داخلی،

• آگاهی ملی،

• و استقلال در تصمیم‌گیری.

بدون این عناصر، هر واکنش مقطعی خواهد بود و نمی‌تواند از تکرار چنین حوادثی جلوگیری کند.

در نهایت، حملات هوایی اخیر، هرچند دردناک و نگران‌کننده‌اند، اما می‌توانند به نقطه عطفی تبدیل شوند، لحظه‌ای که در آن، افغانستان بار دیگر ضرورت ایستادن بر پای خود را درک کند.

رستاخیز ملی در برابر تجاوز بیگانه، زمانی تحقق می‌یابد که این ملت، با تمام تنوع و تفاوت‌هایش، در دفاع از خاک، کرامت و آینده خویش، به یک صدا تبدیل شود.

ضرورت تحکیم وحدت ملی

شرایط کنونی بیش از هر زمان دیگر نیازمند وحدت ملی است.

چالش اساسی این است که:

اختلافات قومی، سیاسی و ایدئولوژیک نباید مانع شکل‌گیری یک جبهه ملی در برابر تهدیدات خارجی شود. وحدت ملی در این مرحله نه یک انتخاب، بلکه یک ضرورت حیاتی برای بقا و ثبات کشور است.

نقش سیاستمداران، روشنفکران و نهادهای مدنی

در چنین شرایطی، مسئولیت نخبگان جامعه بسیار سنگین است:

الف) سیاستمداران:

باید از اختلافات کوتاه‌مدت عبور کرده و بر منافع ملی تمرکز کنند.

ب) روشنفکران و نویسندگان:

می‌توانند با تولید گفتمان ملی، آگاهی عمومی را افزایش دهند و از افتادن جامعه در دام افراط‌گرایی جلوگیری کنند.

ج) نهادهای مدنی:

نقش مهمی در: مستندسازی جنایات، حمایت از قربانیان، و ایجاد همبستگی اجتماعی دارند

در نتیجه:

حملات اخیر پاکستان بر افغانستان، به‌ویژه فاجعه مرکز «امید»، تنها یک رویداد نظامی نیست، بلکه نقطه عطفی در تاریخ معاصر افغانستان است.

این رویدادها:

- ضعف ساختارهای امنیتی را آشکار ساخت،
- خطرات ژئوپولیتیکی منطقه را برجسته کرد،
- و در عین حال، بذر یک بیداری ملی را کاشت.

اگر این بیداری به‌درستی مدیریت شود، می‌تواند به تقویت وحدت ملی و شکل‌گیری یک آینده مستقل‌تر برای افغانستان منجر شود. در غیر این صورت، خطر تبدیل شدن کشور به میدان دائمی جنگ‌های نیابتی همچنان پابرجا خواهد ماند.

به آرزوی بهروزی

زنان افغانستان در خط مقدم مبارزه بانی عدالتی و تبعیض جنسیتی

زرغونه ولی



تحلیلی بر پیوند اقتدارگرایی، مردسالاری و مقاومت زنان

زنان افغانستان طی دهه‌های اخیر نقش محوری در مبارزات اجتماعی و سیاسی علیه تبعیض جنسیتی، خشونت ساختاری و اقتدارگرایی ایفا کرده‌اند. این مقاله با تکیه بر چارچوب‌های نظری فمینیسم انتقادی و نظریه اقتدارگرایی، به بررسی جایگاه جنبش زنان افغانستان، به‌ویژه پس از بازگشت طالبان به قدرت، می‌پردازد. یافته‌های تحلیلی نشان می‌دهد که زن‌ستیزی و اقتدارگرایی در افغانستان رابطه‌ای متقابل و تقویت‌کننده دارند و سرکوب سیستماتیک زنان، نه تنها ابزاری ایدئولوژیک بلکه راهبردی سیاسی برای حفظ قدرت است. در عین حال، مقاومت مستمر زنان افغانستان، به‌رغم هزینه‌های سنگین، به دستاوردهای مهمی در سطح مشروعیت‌زدایی بین‌المللی از حاکمیت طالبان انجامیده است.

۱. مقدمه

جنبش زنان در افغانستان سابقه‌ای طولانی در مبارزه برای آزادی، برابری و عدالت اجتماعی دارد. این جنبش، در بستری شکل گرفته که ساختارهای سنتی، تفاسیر سخت‌گیرانه مذهبی و نظام‌های سیاسی اقتدارگرا، خشونت علیه زنان را به امری نهادینه تبدیل کرده‌اند. همانند بسیاری از جوامع موسوم به «جهان سوم»، از جمله برخی کشورهای منطقه، افغانستان شاهد هم‌پوشانی مذهب سیاسی، سنت مردسالار و اقتدارگرایی دولتی بوده است (Kandiyoti, 1988).

۲. اقتدارگرایی و زن‌ستیزی: چارچوب نظری

مطابق نظریه‌های انتقادی قدرت، اقتدارگرایی نه تنها در پی کنترل نهادهای سیاسی، بلکه در پی کنترل بدن، صدا و کنش اجتماعی زنان است. کارل مارکس به‌طور ضمنی به این مسئله اشاره می‌کند که مشارکت فعال و آگاهانه گروه‌های به‌حاشیه‌رانده شده، از جمله زنان، تهدیدی مستقیم برای نظم‌های اقتدارگرا محسوب می‌شود (Marx, 1844).

پژوهش‌های معاصر نیز نشان می‌دهد که زن‌ستیزی یکی از ابزارهای کلیدی اقتدارگرایان برای بازتولید سلطه است؛ زیرا محدودسازی زنان، امکان بسیج اجتماعی، سازمان‌یابی و مقاومت مدنی را کاهش می‌دهد (Enloe, 2014). از این منظر، اقتدارگرایی و زن‌ستیزی دو پدیده مستقل نیستند، بلکه در یک رابطه دیالکتیکی، یکدیگر را بازتولید و تقویت می‌کنند.

۳. زنان افغانستان تحت حاکمیت طالبان: سرکوب ساختاری

با بازگشت طالبان به قدرت در سال ۲۰۲۱، سیاست‌های حذف سیستماتیک زنان از حیات عمومی به‌طور چشمگیری تشدید شد. محرومیت از حق آموزش، منع اشتغال، محدودیت شدید در رفت‌وآمد، حذف از نهادهای دولتی و بسته‌شدن مکاتب و دانشگاه‌های دخترانه، نمونه‌هایی از این سیاست‌هاست (Human Rights Watch, 2023).

بیش از چهار سال است که زنان افغانستان عملاً در وضعیت «حبس خانگی جمعی» قرار گرفته‌اند. اعتراضات مدنی زنان با بازداشت‌های خودسرانه، شکنجه، شلاق و بنا بر گزارش‌های متعدد، خشونت جنسی در بازداشتگاه‌ها پاسخ داده شده است. این الگو نشان‌دهنده آن است که خشونت علیه زنان نه یک پیامد ناخواسته، بلکه بخشی از راهبرد حکمرانی طالبان است.

۴. پارادوکس مقاومت: چرا جنبش زنان تداوم دارد؟

پرسش کلیدی این است که چرا، علی‌رغم سرکوب شدید، جنبش زنان افغانستان همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد؟ پاسخ را می‌توان در نظریه مقاومت مدنی جست‌وجو کرد. مطابق دیدگاه اسکات (Scott, 1990)، گروه‌های فرودست حتی در شرایط سرکوب مطلق، اشکال متنوعی از مقاومت آشکار و پنهان را بازتولید می‌کنند.

جنبش زنان افغانستان، اگرچه به دستاوردهای فوری ساختاری نرسیده، اما موفق شده است هزینه‌های سیاسی حاکمیت طالبان را در سطح بین‌المللی افزایش دهد. عدم به رسمیت شناختن بیشترین کشور های جهان حکومت طالبان پس از بیش از چهار سال را می‌توان یکی از پیامدهای مستقیم مقاومت سازمان‌یافته زنان و دادخواهی جهانی آنان دانست.

۵. نقش زنان در تبعید و اجماع بین‌المللی

زنان و فعالان مدنی افغانستان در خارج از کشور، با ایجاد شبکه‌های فراملی، نقش مهمی در جهانی‌سازی مسئله زنان افغانستان ایفا کرده‌اند. برگزاری اعتراضات، کنفرانس‌ها و نشست‌های بین‌المللی در کشورهای مختلف از جمله آلمان، ایالات متحده، فرانسه، بلژیک، اتریش، دانمارک، هالند، انگلستان، کانادا و سوئد، به شکل‌گیری نوعی «اجماع اخلاقی جهانی» علیه سیاست‌های زن‌ستیزانه طالبان انجامیده است (Sikkink, 1998 & Keck).

تمرکز ویژه این کنشگران بر وضعیت زنان سرپرست خانوار، فقر، گرسنگی و بحران انسانی، پیوند میان مبارزه جنسیتی و عدالت اجتماعی را برجسته ساخته است.

۶. در نتیجه‌گیری می‌توان گفت

مبارزات زنان افغانستان نشان می‌دهد که زن‌ستیزی یکی از ستون‌های اصلی اقتدارگرایی است و حذف زنان، ابزار تثبیت قدرت سیاسی محسوب می‌شود. با این حال، مقاومت زنان، حتی در غیاب دستاوردهای کوتاه‌مدت، توانسته است مشروعیت نظام حاکم را در سطح ملی و بین‌المللی به چالش بکشد. این تجربه، نمونه‌ای بارز از قدرت کنش جمعی زنان در برابر سرکوب ساختاری است و جایگاه ویژه‌ای در ادبیات مطالعات جنسیت و اقتدارگرایی دارد.

گلمیر جرمی مورخ 05.01.2026

منابع: چکیده از مقالات نشر شده در بخش تحلیل‌ها و گزارشات مجله بانو ناشر اندیشه‌های زنان اروپا 2024

دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش
ارضا کننده انسان‌ها در تمام بخش‌های زندگی، رفته رفته قابلیت
انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های
سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی
انسان‌ها کشانید.

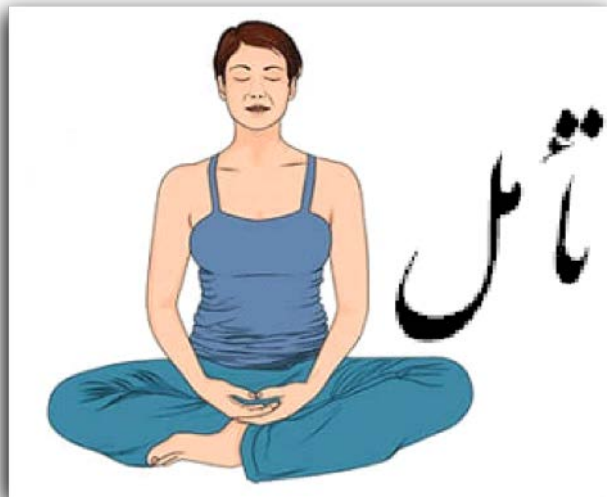
برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخی آن در جوامع بشری نه تنها
سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال
و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از
حرکت‌های غیردموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می
گردند، زمینه ساز می‌شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی
که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می
شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی
ضروری می‌دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری
اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد
نهاد‌ها، اتخاذ روش‌ها، و پی‌ریزی سیاست‌هایی دست‌زنند که از
حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در هیچ زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی
شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این
همه، آینده دموکراسی ناروشن است.

برای شهروندان کشوری که تازه پا در راه دموکراسی گذاشته است،
شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های
به تجربه گرفته شده در جهان، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام
دموکراسی و صحبت‌هایی در زمینه می‌پردازیم.



صحبت‌هایی از دموکراسی

یادداشت: در این بحث حفظ پیوستگی مطالب دشوار است. تلاش می‌شود تا در "صحبت‌هایی از دموکراسی" به پرسش‌ها و مسائل روز بیشتر
پرداخته شود. شاید در یک شماره یک، دو و یا بیشتر موضوع‌ها یا جستارها، نظر به حجم مجله، در پیوند با هم و یا بدون ارتباط مباحث یک با
دیگر به نشر برسند.

شور و رایزنی شما موجب تشویق و غنای بیشتر محبت می‌شود.

"محبت"

محدودیت‌هایی در مقابل پلیس قرار می‌دهند که منظور از
آنها اطمینان یافتن از این است که قدرت پلیس به نحو
عادلانه و به شیوه‌ای خویش‌دارانه و در خور موقعیت
اعمال شود.

معنی اصطلاح پلیس در طول پنج سده گذشته دگرگون شده
است. این واژه از پولیتی گرفته شده که به معنی شکل

پلیس Police

قدرتی است که همه دولت‌ها برای به اجرا درآوردن قواعد
رسمی رفتار از طریق کاربرد قانونی زور، یا تهدید به زور، از
آن استفاده می‌کنند. ضوابط قانونی در نظام‌های دموکراتیک

حکومت یک نظام سیاسی است. در اروپای قرن پانزدهم، انتظامات پلیسی عمدتاً به علاقه حکومت به موضوعاتی شامل زیست، تندرستی، و مالکیت اشاره داشت. برقراری نظم متناوباً بر عهده قدرت نظامی بود، و جامعه بیشتر اوقات انتظامات پلیسی نداشت. در آغاز سده هجدهم، هنگامی که دولت‌های بزرگ جدید با مرزهای روشن ملی یکپارچه می شدند، توجه انتظامات پلیسی به برقراری امنیت داخلی و پیشگیری از خطرات عمومی معطوف گشت. طی سده‌های بعد بُرد قانون افزایش یافت و قدرت پلیس برای جلوگیری از موارد نقض قانون و جبران آنها به کار برده شد. در عین حال، پلیس تحت نظارت دقیق قانون درآمد. انتظامات پلیسی، در الگوی اولیه انگلیسی خود، بر مبنای رضایت اجرا می شد، و پلیس ملزم بود که غیرمسلح باشد. بی آن که ضرورتی به ارباب باشد، شهروندان موظف به پذیرش صلاحیت پلیس و احترام گذاشتن به او هستند.

اگرچه هیچ تعریف ساده یا کاملاً پذیرفته‌ای در باره پلیس دموکراتیک وجود ندارد (در واقع، تعریف نیروی پلیس غیر دموکراتیک آسان‌تر از خلاف آن است)، همه نظام‌های پلیسی دموکراتیک در این آرمان سهیمند که اختیارات پلیس باید بنابر حکم قانون اعمال شوند و نه بر طبق هوس‌های حاکم یا کارگزار پلیس. قدرت دولت باید به شیوه‌ای خویشتن‌دارانه و متناسب با مسأله به کار برده شود. برخی از شیوه‌ها - شکنجه و اعلام خارج از تشریفات و مقررات، آدم ربایی، و آزادساندن به خانواده فرد مظنون- در هر شرایطی ممنوعند. روش‌های دیگر- استفاده از زور، محرومیت از آزادی، و بازپرسی- باید با اجرای مناسب مراحل قانونی دادرسی صورت پذیرند. در اکثر کشورها، اعمالی نظیر استراق‌سمع، یا بازداشت فرد مظنون برای مدتی بیش از یک زمان کوتاه، باید از طرف مقام مستقل قضایی یا اجرایی به تصویب برسد. اعمال زور، هر جا که به آن نیاز افتد، باید فقط در حد ضروری برای دفاع از خود، یا تضمین دستگیری، به کار برده شود. مجازات فقط پس از رسیدگی قضایی جاری شود.

قدرت پلیس در جامعه‌های دموکراتیک

نظم اجتماعی سرچشمه‌های چندگانه‌ای دارد. این سرچشمه‌ها عبارتند از خوپذیری شهروندان به هنجارهای اجتماعی، میل به خوب فکر کردن دیگران در باره ما، معامله به مثل، دفاع از خود، و طرح محیط مادی و طبیعی. با این حال، اهمیت قدرت پلیس در حفظ نظم اجتماعی به موازات ناهمگونی و وسعت هر جامعه افزایش می یابد.

همه جوامع صنعتی برای مهار جرم و حفظ نظم (مثلاً، با دستگیری متخلفان، میانجیگری و داوری در منازعات، تنظیم عبور و مرور، و کمک به مردم در مواقع اضطراری) از نیروی پلیس عمومی استفاده می کنند. اما شرایطی که پلیس در آنها کار می کند، روش‌های مورد استفاده او، و هدف‌هایی که دنبال می کند، در جوامع دموکراتیک و غیر دموکراتیک بسیار متفاوتند.

پلیس در جامعه دموکراتیک تابع حکم قانون است و نه پیرو امیال رهبر یا حزبی قدرتمند؛ قدرت پلیس در مداخله در زندگی شهروندان تنها برای شرایطی محدود و دقیقاً نظارت شده است؛ و پلیس در برابر انظار عمومی پاسخگو است. اگرچه مفهوم پلیس دموکراتیک هم محتوا و هم شیوه کار را شامل می شود، مشخص کردن شیوه‌های کار دموکراتیک آسان‌تر از مشخص کردن محتوای دموکراتیک است. اما محتوا، در عمومی ترین سطح، متضمن احترام به کرامت شخص و اندیشه‌های وابسته به شهروندی همگانی، حدود قدرت دولت برای مداخله در زندگی خصوصی، و مسئولیت‌پذیری عمومی است.

چون قدرت پلیس در استفاده از زور و محروم کردن شهروندان از آزادی موجب می شود که وسوسه‌های فراوانی برای سوءاستفاده پدید آید، اجرای قانون مستلزم دودوزه‌بازی ظریف است. تعارض‌های بین آزادی و نظم در موضوع‌های مربوط به رفتار دموکراتیک پلیس به ناب‌ترین صورت متجلی می شوند.

نکته طنزآمیز این است که پلیس در جامعه دموکراتیک، هم یک حامی بزرگ و هم یک تهدیدی بزرگ است. پلیس، وقتی که تحت حکم قانون عمل کند، می تواند با سرمشق بودن در

باشد. بی طرفی پلیس وقتی معلوم می شود که او بدون توجه به خصوصیات اشخاص با گروه‌های مربوط (مثلاً نژاد، طبقه اجتماعی، یا جنسیت آنها) صرفاً مقررات را اجرا کند.

اما جدا از این کمال مطلوب، به معنای دیگر، پلیس نباید بی طرف باشد. او کارگزار دولتی خاص است و می باید قوانین آن دولت را اجرا کند. برای کسانی که با آن قوانین موافق نیستند، اعمال پلیس از آن رو بی طرفانه به نظر نخواهد رسید که از طرف رژیم می که در قدرت است اعمال می شود. این یکی از همان دلایلی است که چرا پلیس، حتی در جامعه‌ای دموکراتیک، ممکن است بسیار بیشتر از سایر کارگزاری‌های حکومت موضوع بحث و اختلاف نظر باشد.

انواع پلیس دموکراتیک و تکیه‌گاه‌های آن

این پرسش که چه اعمالی بیشتر موجب ایجاد پلیس دموکراتیک می شوند (مثلاً میزان تمرکز نیرو، دامنه تخصص، اولویت دادن به درون یا بیرون، میزان نزدیکی به شهروندان، و وسعت قوه تشخیص)، از دیرباز موضوع مجادلات پرشور در میان نظریه‌پردازان دموکراسی بوده است. اما این نکته روشن است که تشکیل پلیس دموکراتیک می تواند به شکل‌های گوناگون درآید.

نمونه مطلوب پلیس دموکراتیک از طریق روش‌های سازمانی متنوعی تامین می شود. این روش‌ها عبارتند از (۱) تقسیم کار میان کسانی که بازجویی، دستگیر، محاکمه، و مجازات می کنند؛ (۲) وجود یک ساختار دیوانسالارانه شبه نظامی که دامنه آزادی عمل را محدود و مسئولیت‌پذیری ایجاد می کند؛ (۳) جدایی پلیس از ارتش و به وجود آوردن کارگزاری‌های پلیسی رقیب؛ (۴) کارگزاری‌های مستقل (و تفکیک بخش‌های سازمانی) که مراقب رفتار پلیس باشند. برای برخی از اعمال بسیار زحمت‌آور باید مجوز صادر کنند؛ (۵) تعیین هویت پلیس (مثلاً با استفاده از لباس‌های همشکل همراه با اسامی یا شماره‌های شناسایی و استفاده از خودروهای دارای علائم مشخص، یا، در مورد پلیس مخفی که هویتش پنهان است، وجود دادگاهی که در آن فریبکاری

احترام به قانون و با جلوگیری کردن از وقوع جرم از دموکراسی محافظت کند. اما هنگامی که پلیس از حکم قانون و مسئولیت‌پذیری عمومی منفک شود، قدرتش در استفاده از زور، پرداختن به مجازات خارج از تشریفات و مقررات، اعمال نظارت مخفی و توقیف، بازرسی و دستگیری شهروندان می تواند در خدمت حمایت از رژیم‌ها و روش‌های استبدادی قرار گیرد. واژگون کردن چنین رژیم‌هایی همیشه با فراخوانی برای حذف پلیس مخفی همراه است، اصطلاح دولت پلیسی، به صورتی که آلمان تحت «ناسیونال سوسیالیسم» و اتحاد شوروی تحت کمونیسم مبین آن بودند. مفهوم مخالف دولت دموکراتیک را به ذهن القا می کند. در چنین رژیم‌هایی، پلیس مطیع حزبی واحد بود و نه تابع دستگاه‌های قانونگذاری و قضایی. قلمرو پلیس جنایی و سیاست در هم ادغام شدند، و ناهم‌رنگی و مخالفت سیاسی در زمره جرایم درآمدند.

در جامعه دموکراتیک، پلیس نباید خود را قانون فرض کند. به رغم وجود فشارها و وسوسه‌های قوی مخالف، پلیس نباید به نحوی آشکارا سیاسی رفتار کند، و نیز نباید طرفدارانه در خدمت منافع حزبی که در مسند قدرت است، یا حزبی که او مایل است آن را در مسند قدرت ببیند، باشد. قصد او نباید برقراری سازگاری سیاسی باشد. داشتن اعتقادات ناپسند یا رفتار کردن به شیوه‌های نامتعارف، و با وجود این قانونی، دلیلی کافی برای مداخله در آزادی شهروندان نیست. تا وقتی که مخالفان دموکراسی در چارچوب قانون عمل می کنند، وظیفه پلیس است که از حقوق آنان همانند حقوق دیگران حمایت کند.

در یک معنای مهم، پلیس دموکراتیک پلیسی بی طرف است. برای مثال، در هر آشوب نژادی و کارگری نباید جانب یک طرف را بگیرد و همچنین نباید در باره فعالیت‌های قانونی یک حزب سیاسی مخالف به جاسوسی بپردازد یا برایش کارشکنی کند.

جوامع دموکراتیک برای برابری در اجرای قانون تلاش می کنند. پلیس باید برای رفتار مساوی با شهروندان تربیت شود. نگرش‌های شخصی پلیس نباید تاثیری در رفتار او داشته

مربوط به هم‌رنگی سیاسی، توسط «کاب» پلیس مخفی، مرتباً پایمال می شدند.

از طرف دیگر، حتی در نظام‌های دموکراتیک نیز از پلیس رفتار غیردموکراتیک سر می زند. سازمان‌های پلیس در ایالات متحد و اروپای غربی از انحرافات گاه و بیگاه مبرا نیستند. تجسس‌ها و توقیف‌های غیر قانونی، نظارت سیاسی نامحدود، استفاده بیجا از زور، سوءاستفاده از قدرت برای نفع شخصی، و تبعیض در اجرای قانون روی می دهند اما، به دلیل مخالف بودن با سیاست رسمی، مخفی نگه داشته می شوند.

پلیس اجتماعی

اندیشه پلیس اجتماعی، که بعد از ۱۹۸۰ در ایالات متحد آمریکا رواج یافت، نشانه گسستگی از الگوی پلیسی عام، اداری- حرفه‌ای، و فنی بود که برای حفظ بی‌طرفی و کارآمدی پلیس خواستار جدایی از اجتماع بود. در این الگو، دستگیری‌ها بعد از وقوع جرم صورت می گرفتند. برعکس، هدف از تشکیل پلیس اجتماعی آن است که پلیس در درون یک محله یا منطقه غوطه‌ور شود (مثلاً با واداشتن مامورین به گشت پیاده در حوزه‌های نگهبانی در محله‌های خاص به جای استفاده از موترهای گشت‌زنی در نواحی وسیع‌تر). بدین ترتیب، ماموران پلیس دلگرم می شوند از این‌که خود را در مقام مدافع اجتماعی می بینند و در حل مشکلات شهروندان ساکن محل با آنان شریکند. آنان می کوشند که نیازها و مشکلات اجتماعی را پیشبینی و در حل آنها دخالت کنند (مثلاً، از طریق کمک به مجرمان بالقوه در پیدا کردن کار یا با اعمال نفوذ برای تامین روشنایی پارک شهر). بر طبق الگوی پلیس اجتماعی، پلیس می باید بیشتر آدمی جامع‌الاطراف باشد تا فردی متخصص، و باید دارای سازمانی غیرمتمرکز باشد.

تشکیل پلیس اجتماعی کوششی آشکار برای ایجاد نیروی پلیس دموکراتیک‌تر است. این کوشش بر این فرض استوار است که مراقبت پلیسی وقتی موثرتر خواهد بود که از

پلیس به طور علنی افشا و داوری شود؛ و (۶) چرخش انتصابات. چنین اقداماتی بازتاب این اعتقادند که از آزادی احتمالاً در صورتی می توان بیشتر و بهتر محافظت کرد که قدرت پراکنده باشد، کارگزاری‌های رقیب مراقب یکدیگر باشند و اعمال پلیس علنی باشند.

با توجه به امکان سوءاستفاده از قدرت پلیس، نیروهای پلیس در جوامع دموکراتیک با نظارت‌های متعددی بیرونی و درونی مواجهند. پلیس در ایالات متحد آمریکا اساساً مقید به قوانین اساسی فدرال و ایالتی، مقررات، و قوانین عرفی است. دادگاه‌ها می کوشند که با نادیده گرفتن شواهد و مدارکی که به طور غیرقانونی جمع‌آوری می شوند رفتار پلیس را مهار کنند. این رویه بر بنیاد این اعتقاد قرار دارد که فرار مجرمان از مجازات کمتر زیانبار است تا توسل حکومت به روش‌های مشکوک یا غیر قانونی. دادگاه‌ها نیز ممکن است بر ضد برخی از اعمال پلیس احکامی صادر کنند و برای موارد تجاوز به حقوق شهروندان جبران خسارت در نظر گیرند. دادیاران نیز می توانند در نظارت بر پلیس نقش داشته باشند، رویه‌ای که در اورپا شایع‌تر است. دادیاران می توانند از قبول مواردی که پلیس معرفی می کند خودداری کنند و پلیس را به سبب تخلفات جنایی مورد تعقیب قرار دهند. هیأت‌های قانونگذاری- با تصویب قوانین، نظارت بر اعتبارات، تصویب انتصابات، و سرپرستی دادرسی‌ها- نیز می توانند نظارت خود را اعمال کنند. مقامات قوه مجریه، از قبیل والیان، شهرداران و مدیران شهری، روسای ادارات، مقامات پلیس، هیأت‌های تجدیدنظر در امور شهروندان، حسابرسان و «ماموران رسیدگی به شکایات»، وظایف نظارتی مشابهی انجام می دهند. نیروهای پلیس سعی می کنند که از طریق گزینش، آیین‌نامه‌ها، رهنمودها، و سرپرستی بر کار خویش نظارت کنند.

برای تشخیص ویژگی‌های هر نظام مشخص، باید فراتر از اسناد و مدارک رسمی و آرمان‌های بیان شده به رفتار عملی آن توجه کرد. برای مثال، شهروندان اتحادشوروی، اصولاً از بسیاری حقوق مشابهی که در ایالات متحد وجود دارند برخوردار بودند. اما در عمل، آن حقوق، به‌ویژه در مسایل

پشتیبانی و مشارکت جامعه برخوردار باشد و جنبه‌های مختلف نقش پلیس در زمینه خدمات اجتماعی و حفظ نظم را به رسمیت شناسد. البته، این تلاش ممکن است متضمن طرح موضوعات و مسایل پردردسری هم باشد، از قبیل این‌که چنین جامعه‌ای چگونه تشکیل می‌شود یا این‌که تنش‌های ناشی از داشتن تخصص حرفه‌ای و مشارکت شهروندان را به چه نحو می‌توان فیصله داد- از خطر درگیر شدن پلیس با بخشی از جامعه سخنی نمی‌گوییم.

تحول دیگر در این زمینه، ایجاد پلیس خصوصی است. در ایالات متحد تعداد پلیس خصوصی از پلیس عمومی فزونی گرفته، و این شکاف رو به افزایش است. این افزایش مسایل مهمی را برای دموکراسی پیش می‌آورد. از یک سو، پلیس خصوصی می‌تواند به عنوان مهارتی بر پلیس عمومی خدمت کند، و نیز می‌تواند در ایجاد جامعه‌ای با انضباطتر سهیم باشد. با این حال ممکن است دموکراسی را نیز تضعیف کند. وقتی که با نیاز اساسی مثل امنیت به صورت کالا رفتار شود بدیهی است که مردم فقیر سودی نخواهند برد. این‌که فقط کارگزاران دولتی که به حکم قانون عمل می‌کنند مجاز به استفاده از زور باشند ممکن است عدل و انصاف را در جامعه بسط دهند. اولین هدف پلیس خصوصی بیشتر خدمت کردن به کارفرمای خود است تا توجه به انصاف و نفع عمومی به طور وسیع. بیشتر فعالیت‌های پلیس خصوصی را کارهای غیررسمی تشکیل می‌دهند و مشمول واریسی قضایی نیستند. نیروهای پلیس خصوصی معمولاً بسیار کمتر از پلیس عمومی در معرض نظارت‌های شدید قرار دارند. آنها ممکن است، با انجام دادن کارهای غیر قانونی و غیر اخلاقی برای پلیس عمومی، به دسته‌بندی‌های مشکوکی نیز بپیوندند.

تهدیدهای جدید برای پلیس دموکراتیک

بسیاری از دستگاه‌های پلیس بر این عقیده اند که، برای اجرای موثر وظایفشان، نمی‌توانند خیلی زیاد راجع به جامعه بدانند و جرات دانستن کمتر از حد لازم را ندارند. پلیس، با

اختیارات مخصوص خود (همراه با نیروی نظامی)، تهدید بالقوه بسیار بزرگ‌تری در برابر نظام‌ها و رویه‌های حکومت دموکراتیک بشمار می‌روند تا سایر کارگزاری‌های دولت از قبیل آنهایی که با آموزش یا رفاه سروکار دارند. امکان سوءاستفاده همواره موجود است. نظارت پلیس دموکراتیک را باید به منزله یک فرایند تلقی کرد و نه صرفاً به عنوان یک نتیجه.

مراقبت در برابر سوءاستفاده پلیس از وارد آوردن زور و فشار جسمانی وظیفه‌ای خطیر برای جامعه دموکراتیک است. وظیفه دیگر جامعه دموکراتیک، جلوگیری از شکل‌های «نرم‌تر» تجسس‌های ناموجه و نظارت‌های فریبکارانه‌ای است که حاصل فناوری (تکنالوژی)های جدیدند. چون این شکل‌ها غالباً ظریف، غیرمستقیم و نامرئیند، پیشگیری از آنها کاری بسیار دشوار شده است.

ارزیابی تضمین آزادی‌های دموکراتیک در پرتو معیارهای فنی دیروز ممکن است به نگرشی محدود و خوشبینی ناموجه بینجامد. فناوری‌های جدید قدرتمندی که می‌توانند بی‌سروصدا و به طور نامرئی مرزهای فاصله، تاریکی، زمان، و موانع اقتصادی و مادی را بشکافند ممکن است پلیس را ترغیب کنند که رفتاری کمتر دموکراتیک داشته باشد. فناوری‌های جدید برای استخراج اطلاعات موجب می‌شوند که مزاحمت‌های جدی برای آزادی، حریم خلوت، خودمختاری، حتی در محیطی بظاهر غیرسرکوبگرانه با رویه‌ها و نهادهای دموکراتیکی که عمیقاً در آن ریشه دارند، به وجود آیند.

دستگاه‌های نظارت ویدیویی، پرونده‌های کمپیوتری (رایانه‌ای)، و شکل‌های گوناگون خبر نیوشی زیستی *Biotechnology News* و الکترونیک می‌توانند پلیس را کارآمدتر کنند. وجود پایگاه‌های اطلاعاتی رایانه‌ای قوی که الگوهای جرم را تحلیل می‌کنند ممکن است در حل جرایم و تعیین محل مرتکبان جرم یاری بخش باشد. شکل‌های جدید تعیین هویت، از جمله «ی ان ای» یا انگشت‌نگاری یارانه‌ای، می‌توانند به محکوم کردن مجرمان و حمایت از بی‌گناهان یاری رسانند. این فناوری‌ها می‌توانند به مهار کردن پلیس نیز کمک کنند. مثلاً، پاسخگو بودن پلیس را در صورتی می

این واقعیت نهفته است که جامعه دموکراتیک هم به حمایت پلیس و هم به حمایت از پلیس نیاز دارد. در مقیاسی وسیع‌تر، این واقعیت یکی از چالش‌های عمده حکومت دموکراتیک است.



تکنولوژی

تکنولوژی- کاربرد علوم طبیعی در زمینه امور و مصارف عملی- به صورت گسترده شرطی اساسی و ضروری برای توسعه و دوام دموکراسی تلقی می‌شود. امروزه برای ما مسلم است که ظهور و دوام دراز مدت دموکراسی در وضعیت فقر شدید و بدون وعده رشد یکنواخت سطح زندگی ناممکن است و از این‌رو شکی نیست که ظهور و بقای دموکراسی در گرو پیشرفت تکنالوژیک است. ما وجود نوعی هماهنگی میان سلامت سیاسی جامعه و ابداع و ابتکار در علوم طبیعی، و به‌ویژه در تکنالوژی مبتنی بر آن علوم، را مفروض می‌گیریم.

اما این موضع نسبتاً جدید است. این دیدگاه نخستین بار از سوی فرانسیس بیکن، فیلسوف انگلیسی، و پیروان او در قرن هفدهم و هجدهم مطرح شد و فقط بعد از انقلاب کبیر فرانسه به طرزی گسترده رواج یافت. چنین موضعی برای یونانیان عهد باستان با سنت طولانی اندیشه و عمل سیاسی متأثر از ارسطو بیگانه بود.

دیدگاه یونانی

یونانیان به دو دلیل منکر نیاز به تکنالوژی بودند. اولاً، آنان اعتقاد داشتند که ابداع و نوآوری فنی افسارگسیخته (که به خوبی می‌توانستند آن را درک و تصور کنند) با مقتضیات

توان افزایش داد که همه رویارویی‌های پلیس با شهروندان بر روی نوار ویدیویی ضبط شوند. نوارهای ویدیویی را می‌توان مثل بازدارنده‌ای در برابر بدرفتاری به کار برد و به عنوان شکل تازه‌ای از مدرک در گزارش‌های مورد منازعه عرضه کرد (اگرچه این امر ممکن است به معنی دودلی معضانه‌تر پلیس در نوآوری و خطر کردن نیز باشد). با این همه، هیچ تضمینی نیست که بهبود با افزایش قدرت پلیس، که در اثر فناوری‌های جدید حاصل می‌شود، در راه محافظت از دموکراسی به کار رود و نه در جهت تخریب آن، به‌ویژه هنگامی که آن فناوری‌ها تا این حد ظریف و زیرکانه اند.

جامعه دموکراتیک باید از خود بپرسد: «می‌خواهیم پلیس چقدر کارآمد باشد؟» جوامع دموکراتی، از دیر باز مایل بوده‌اند که مقداری از نظم را به نفع حفظ یا افزایش آزادی فدا کنند، به هر حال شاهد تنشی دایمی بین آرزوی نظم و آرزوی آزادیند. این هر دو ضرورت اساسی دارند، زیرا امکان ندارد که جامعه‌ای آزاد بدون حداقلی از نظم داشت. مراقبت پلیسی دموکراتیک در پی آن است که از هر دو حد افراط، یعنی بی‌نظمی و سرکوب، بپرهیزد.

در جامعه باز و دموکراتیک، که به شأن فرد احترام می‌گذارد و به اراده‌گرایی و حل مسالمت‌آمیز منازعات ارجح می‌نهد، پلیس، حتی هنگامی که به طور عادی وظیفه خود را انجام می‌دهد، پدیده‌ای غیرعادی است. او متهم است که برای دست یافتن به هدف‌های دموکراتیک از وسایل غیر دموکراتیک استفاده می‌کند. مقوله پلیس معضلی اخلاقی و معنوی را مطرح می‌کند که همواره شهروندان دموکرات منش را معذب می‌سازد.

محدودیت‌های پلیس تضمین کافی برای آزادی نیستند. چنانچه محدودیت‌ها به حد افراط برسند، و اگر منافع خصوصی عنان گسیخته حاکم شوند یا شهروندان اختیار قانون را در دست گیرند، ممکن است نتیجه معکوس برای آزادی به بار آید. با این حال، پلیسی که قدرتش بیش از حد باشد نیز خطر محسوب می‌شود. آبراهام لینکلن عقیده داشت که حکومت نباید برای آزادی‌های مردمش خیلی قوی یا برای حفظ موجودیت خود خیلی ضعیف باشد. تناقضی در

آزادی سیاسی ناسازگار است؛ و، ثانیاً، آنان آن مفهومی از فطرت یا سرشت بشری را که در بُن دیدگاه ما نهفته است مردود می‌شمردند. در نظر یونانیان، نوآوری فنی برکتی آمیخته به لعنت بود. از یک سو، درجه و میزان خاصی از آن برای تحقق آزادی سیاسی ضروری است، صرفاً بدین سبب که هیچ کس نمی‌تواند بدون حد معینی از فراغت آزاد باشد، و این فراغت نیز به یاری هنرها و مهارت‌های مولد و پیشرفته میسر می‌شود. ولی از سوی دیگر، این نوع ابتکار و نوآوری مشوق عشق آدمی به قدرت و تنوع و تازگی است و در نتیجه موجب تزلزل همان نظام سیاسی‌ای می‌شود که استوار بر این نوآوری است. این دیدگاه در قرن پنجم قبل از میلاد از سوی توکودیدیس (توسیدید)، مورخ مشهور، بیان گشت. او کتاب جنگ‌های پلونی‌زی خویش را با تأمل در باب این نکته آغاز می‌کند که یونانیان به لحاظ کشفیات جدید در عرصه فنون و هنرهای گوناگون از بربرها برتر بودند، لیکن آنتی‌ها، که نمونه‌ی اعلا‌ی قدرت خلاقیت و ابداع یونانی محسوب می‌شوند، به سبب همین ویژگی یا صفت به سوی عشق به فتوحات و نتیجتاً به سوی امپریالیسمی فاجعه‌بار رانده شدند که کل جهان یونانی را به خطر افکند.

ارسطو نیز، به همین شیوه، استدلال می‌کند که وجود هر نظام سیاسی سالمی متکی بر حکومت قانون است، و این امر نیز مستلزم احترام نهادن به قوانین و اطاعت کردن از آنها به منزله‌ی امور ازلی و تغییر ناپذیر است. به همین سبب است که روح سلامت سیاسی مخالف روح ابداع در فن و هنر است، روحی که نو را بهتر از کهنه و نوآوری را نوعی فضیلت می‌داند. در نظر ارسطو، هیچ نظام سیاسی خوبی نمی‌تواند برای مدت دراز پایدار بماند، زیرا نفس خوب بودن آن مستلزم حضور دو عنصر معارض و ناسازگار است: ابداع فنی و حاکمیت قانون. قانون برای حفظ آزادی لازم است و ابداع برای دفاع نظامی و فراغت، که بدون آن دو آزادی نیز بی‌معنا خواهد بود. بنابراین یونانیان اعتقاد داشتند که تکنالوژی دربرگیرنده‌ی مرزهای تراژیک همه‌ی تلاش‌های بشری است. همان چیزی که برای حصول زندگی نیک بدان نیاز داریم در عین حال موجب زوال آزادی است.

اما یونانیان دیدگاه امروزی در باره‌ی تکنالوژی را همچنین به این دلیل مردود شمردند که از نظر آنان این دیدگاه مبتنی بر تصویری مخدوش از نیازهای بشری است. بر طبق نظر ارسطو نیازهای مادی ما محدود به لوازم و شرایط حصول زندگی نیک است. غایت حیات سیاسی فضیلت اخلاقی است نه حصول مادیات به صورت بی‌پایان- که تحقق آن، حتی اگر ممکن می‌بود، حاصلی نداشت جز تحریف روح و جان آدمی و ایجاد نوعی خوشبختی کاذب. به اعتقاد ارسطو، کسی که غایت زندگی را کسب مادیات می‌انگارد، پول و ثروت را بیش از آزادی، و لذات گذرا را بیش از فضیلت و رضایت خاطر حقیقی طلب می‌کند. خوشبختی راستین مستلزم توانایی در فراتر رفتن از نیازهای مادی است که ما را احاطه کرده‌اند. از این‌رو، کسب فضیلت ایجاب می‌کند که ما، به عوض تلاش بی‌وقفه برای اندوختن پول، آن را درست خرج کنیم، به عوض حریص بودنند بخشنده باشیم، و به عوض چسبیدن به زندگی به هر قیمت بر ترس از مرگ غلبه کنیم.

ارسطو عقیده داشت که این نوع آزادی از قید نیازها فقط در افراد و تحت شرایط نادر تحقق می‌یابد، و او از این امر- یعنی امکان ظهور انسان با فضیلت- به عنوان معیاری برای اندازه‌گیری قیمت یا ارزش اخلاقی رژیم‌های سیاسی گوناگون سود می‌جست. بر این اساس، حکومت اشراف (اریستوکراسی) بهتر از مردم‌سالاری (دموکراسی) است، زیرا حکومت اشراف مولد چنین آدمیان با فضیلتی است و توسط آنان اداره می‌شود. حکومت مردم‌سالار یا دموکراتیکی که واجد گرایش اشرافی باشد بهتر از دموکراسی مساوات‌طلب است. در هر رژیم خوبی، باید از گرد آوردن ثورت‌های بی‌حد و حصر پرهیز کرد، و کسانی را که به فنون مکانیکی مشغولند نباید جزء شهروندان بشمار آورد.

نخستین دیدگاه جدید

ارسطو، با اتخاذ چنین دیدگاهی، عملاً منکر آن مفهومی از سرشت بشری شد که در پس سیاست نوین نهفته است: این

تصور که نیازهای بشری نامتناهینند. همه نظریه پردازان بزرگ سیاست جدید- از جمله توماس هابز و جان لاک، انقلابیون امریکایی، طراحان «قانون اساسی امریکا» و مخالفان «ضد فدرالیست» آنان، اقتصاددان‌های کلاسیک نظیر آدام اسمیت، و نظریه‌پردازان بزرگ کمونیسم، کارل مارکس- در مورد خصلت میل یا آرزوی بشری متفق‌القول بودند: مردمان جویای قدرتند تا قدرت بیشتری به دست آورند؛ غایت حکومت تسهیل شکوفایی و رفاه همواره فزاینده است نه تولید فضایل نادر؛ نیازهای نامتناهی و قابلیت تطبیق‌پذیری ما وجه ممیز ما از حیوانات است؛ در خصوص خوشبختی یا سعادت، هر چه باشد، باید این واقعیت را در نظر گرفت که خواست‌های ما به نیاز بدل می‌شوند و همپای رشد توانایی ما در برآورده ساختن آنها افزایش می‌یابند.

متفکران دوران جدید، به دلایل متعدد، تصور عهد باستان از سرشت انسان را رد کردند. اولاً، آنان این تصور را بسادگی نادرست می‌دانستند. آنچه ارسطو نام فضیلت بر آن نهاده بود در واقعیت توهمی بیش نبود: هیچ انسانی نمی‌توانست به اندازه فرد فاضلی که مورد نظر ارسطو بود از فشار نیازهای حاد مستقل و آزاد باشد. ثانیاً، به اعتقاد آنان، دیدگاه کهن در مورد فطرت آدمی، هنگامی که بر مسایل و امور سیاسی اعمال می‌شد، خطرناک و ناکارآمد بود. این نکته به بهترین نحو از سوی فیلسوف سیاسی اهل فلورانس، نیکولو ماکیاولی، در قرن شانزدهم مطرح شد. بنابر استدلال ماکیاولی، تشخیص جهت و موقعیت بر اساس آنچه در نادرترین موارد و بهترین شرایط ممکن شمرده می‌شود به معنای قبول خطر کوری و آسیب‌پذیری در قبال خطرات و سختی‌های واقعی حیات سیاسی است. ثالثاً، متفکران جدید می‌پنداشتند که عطف توجه به فضیلت اخلاقی، به مثابه ملاک و معیار بهترین رژیم، ممکن است به جدال‌های دینی هولناکی دامن بزند که جهان مسیحی را فراگرفته بود. رابعاً، به اعتقاد آنان، دیدگاه عصر باستان به وضوح ناعادلانه بود، زیرا برابری انسان‌ها را انکار می‌کرد و نهاد برده‌داری را به منزله امری اجتناب‌ناپذیر می‌پذیرفت.

و سرانجام، همان طور که بیکن با قوت تمام اظهار داشت، دیدگاه عصر باستان مبتنی بر درکی کاذب از طبیعت، و نتیجتاً مبتنی بر عدم درک این نکته بود که علم تا چه حد می‌تواند طبیعت را به ارضای امیال ما وادارد. مردمان عصر باستان این فکر را که نیازهای ما نامحدود نامتناهی است رد می‌کردند زیرا، از دیدگاه تیره و تاریک آنان، چنین فکری به یأس و ناامیدی می‌انجامید: نهایت بی‌رحمی طبیعت است که ما را به صورتی بسازد که به طرزی اجتناب‌ناپذیر محکوم به نارضایی باشیم. اما از نظر بیکن متفکران عهد باستان از آن رو به چنین نتیجه‌ای رسیدند که قوای عملی ذهن بشری را بسیار دست کم گرفته بودند. آنان امکانات واقعی نهفته در تکنالوژی را درک نمی‌کردند.

به عقیده بیکن، میراث فکری یونان باری سنگین و فلج‌کننده بود که می‌بایست در اولین فرصت کنار گذاشته شود. در جهانی که دستخوش خصومت و ستیز دینی است، تعویض جنگ میان فرقه‌ها با جنگ همه بشریت علیه طبیعت بسی بهتر از موعظه‌های بی‌ثمر در باب فضیلت اخلاقی است. بعلاوه، دستیابی به درکی درست از علوم طبیعی- یعنی عطف توجه به علل مادی اشیا و امور به عوض نظریه‌پردازی کلامی و تجریدات مابعدالطبیعی یا متافیزیکی- می‌توانست به حل یکی از غامض‌ترین مسایل سیاسی یاری رساند: تفاوت میان اقلیت با استعداد و چالاک و اکثریت کم‌استعدادتر و کم‌تحرک‌تر. در جهانی که او در ذهن داشت، تسخیر طبیعت دشوارترین و مهیج‌ترین کار می‌بود، کاری که فقط برای افراد بلندپرواز و با استعداد جذاب می‌نمود. اما در این مورد، نتایج بلندپروازی افسارگسیخته- پیشرفت تکنولوژیک- به نفع همگان تمام می‌شد.

جان لاک، فیلسوف انگلیسی، در اثر مشهور خویش، دومین رساله در باب حکومت مدنی (۱۶۸۹)، همین استدلال را به شیوه‌ای صریحاً سیاسی و دموکراتیک مطرح کرد. او این نکته را روشن ساخت که هدف حکومت مبتنی بر وفاق ملت آن است که وجود وسیع‌ترین طیف ممکن از آزادی‌های شخصی را تضمین کند- و حکومت مورد قبول افراد حکومتی است که تا حد ممکن دست آنها را در اداره مسایل و دارایی‌های

حریصانه خیره می شوند، و ترسویان به ظهور یک منجی مستبد دل می بندند.

سازوکار (مکانیسم) های سیاسی و فرهنگی می توانند انسجام وفاق دموکراتیک را حفظ کنند، ولی هیچ کس گمان نمی کند که این سازوکارها بتوانند به تنهایی برای مدت طولانی چنین نقشی داشته باشند، و یا بتوانند در زمانی که شرایط مادی به حد کافی وخیم و آشفته می شود به عملکرد خود ادامه دهند. نظیر وضعیت آلمان از اواخر دهه ۱۹۲۰ تا اوایل دهه ۱۹۳۰. دموکراسی جدید در قبال چنین تهدیداتی دقیقاً از آن رو آسیب پذیر است که عمیقاً در روح یا جو تکنولوژیک ریشه دارد. در جوامع سنتی خشک و انعطاف ناپذیر، که فقر واقعیت گریزناپذیر زندگی محسوب می شود، مردمان می توانند حدی از سختی و محرومیت را تحمل کنند که تصورش برای شهروندان دموکراسی جدید، بدون مطالبه تغییر سیاسی و غالباً بدون آه و ناله، ناممکن است.

تجربه فاشیسم اروپایی و نظامی گری جاپانی در دو دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، چندین دهه حکومت کمونیستی در اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی، و در حدی کمتر، رژیم های شبه اقتدارگرای امروزی، نظیر سنگاپور و هانگ کانگ، جملگی گواه این واقعیتند که روح تکنولوژیک، و حتی شکوفایی و توانایی تکنولوژیک، به تنهایی ظهور شکل دموکراتیکی از حکومت را تضمین نمی کند. بدون وجود قدرت ارتباطات و نظارت، که زاینده تکنولوژی علمی است، ظهور تمامت خواهی (توتالیتریسم) جدید، که در همه صورت های خود منوط به پیشرفت تکنولوژیک است، ممکن نمی شود. ما هرگز نخواهیم فهمید که آیا جاپان امپراتوری و آلمان نازی، در صورت پیروزی در جنگ جهانی دوم، تحت تاثیر خصلت مساوات طلبانه منسوب به تکنولوژی، به سوی دموکراسی تحول می یافتند یا نه. لیکن یقیناً می دانیم که فروپاشی کمونیسم بعضاً ناشی از این امر بود که اتحاد شوروی و اقمارش قادر نبودند برای ادامه رقابت با غرب، قوای تکنولوژی را به حد کافی در اختیار گیرند. هرچند نمی توانیم مطمئن باشیم که نتایج این فروپاشی حتماً دموکراتیک خواهد بود. ولی این نکته دست کم توجیه پذیر است که موفقیت رشد اقتصادی نشأت گرفته از تکنولوژی موجب می شود که حفظ صورت های استبدادی و غیر دموکراتیک حکومت بغایت دشوارتر شود. وجود دموکراسی

شخصی آنها بازگذارد. آزادی شخصی عمدتاً با کسب مادیات سروکار خواهد داشت، و باروری آن به سبب پیشرفت های به دست آمده در علوم و فنون مکانیکی بیش از پیش افزایش خواهد یافت. این امر، یقیناً، به ایجاد نابرابری منجر خواهد گشت. ولی بر طبق نظر لاک، این نوع نابرابری مضر نیست و تهدیدی برای آزادی محسوب نمی شود. به گفته او، فقیرترین فرد انگلیسی نیز مرفه تر از شاه بومیان امریکا خواهد بود، و منظور وی بی شک آن بوده است که اکثر اهالی انگلستان، در قیاس با اشراف متعلق به آن رژیم به اصطلاح نیک مورد نظر ارسطو، وضع بهتری خواهند داشت.

لاک، که احتمالاً مهم ترین نظریه پرداز دموکراسی دوران جدید است، استدلال بیکن در مورد خصلت مساوات طلبانه تکنولوژی را پذیرفت: اعمال و فعالیت های بلندپروازترین و با استعدادترین افراد- یعنی دانشمندان و مخترعان و کارفرمایان- به تولید کالاهایی خواهند انجامید که برای همه قابل مصرفند و موجب غنا و بهبود زندگی همگان خواهند شد. بدین سان، آن مسأله یا مانع قدیمی بر سر راه دموکراسی- شکاف میان اغنیا و فقرا- به حد کافی رفع خواهد شد. تحت چنین شرایطی، حکومت می تواند از وفاق مردم ناشی شود، و می توان با اطمینان کامل این حق را به کل مردم (اعم از فقیر و غنی) واگذار کرد که علیه حکومتی که بر ایشان ستم می کند انقلاب کنند.

جهان معاصر

تجربه اثبات کرده است که حق با بیکن و پیروان او است. دست کم از این لحاظ که دموکراسی نوین در واقع متکی بر پیشرفت تکنولوژیک است. اینک کسی گمان نمی کند که شکوفایی و رفاه اقتصادی خطری برای دموکراسی باشد. برعکس، اکنون به لحاظ نظری و عملی به این نکته واقفیم که اقتصاد در حال رکود و رو به زوال تهدیدی برای دموکراسی است، و رشد اقتصادی وابسته به تکنولوژی علمی است. زمانی که پسر وی اقتصادی پدید می آید، وفاق اجتماعی- که متکی بر امید مشترک به بهبود مادی است- گسیخته می شود: ثروتمندان و کسانی که رفاه کمتری دارند به یکدیگر ظنین می شوند، سالمندان از جوانان می ترسند، قدرتمندان به ضعفا

جدید بدون تکنولوژی محال است، هرچند اطمینانی در کار نیست که تکنولوژی وجود دموکراسی را تضمین کند.

بعلاوه، تکنولوژی می تواند مسایل و مشکلاتی به بار آورد، حتی زمانی که ضعفی در آن مشاهده نشود و دموکراسی نیز بخوبی مستقر گشته باشد. تغییرات سریع در تکنولوژی، نظیر ظهور روبات‌ها و دیگر صورت‌های خودکاری در صنایع (اتوماسیون)، می تواند با دگرگون کردن ماهیت اشتغال و کار موجب بروز اختلال‌های اجتماعی شوند. وابستگی اکثر شهروندان به تکنالوژی‌هایی که خود قادر به فهم آنها نیستند (هوش مصنوعی) ممکن است نظارت بر کسانی را که فرمانده این تکنالوژی‌ها هستند برای مردم دشوار سازد، همان کسانی که غالباً تعیین سیاست‌های جمعی به آنان محول می شود.

هوش مصنوعی، کامپیوتر و دیگر ابزارهای الکترونیک می توانند موجب تسهیل نفوذ به درون زندگی خصوصی افراد شوند. افزایش طول عمر متوسط، برقراری عدالت میان نسل‌ها را با مسایل جدیدی روبرو می کند، زیرا اکنون جوانان مجبورند که زمان طولانی‌تری کار کنند تا از این طریق زندگی سالمندان عاطل تامین شود. ظهور «فرهنگ رسانه‌ای»، به‌ویژه تلویزیون، (انترنت) در آن واحد هم شکل‌گیری افکار عمومی را دگرگون می کند و هم به افکار عمومی اجازه می دهد که به شکل مستقیم‌تر و بی‌واسطه‌تری بر حیات سیاسی جامعه تاثیر گذارد. کشف شیوه‌های امن کنترل موالید، که زنان را قادر ساخت حصار خانه و خانواده را پشت سر گذارد، تغییرات مهم و پایداری در ساختار خانواده، و در فهم ما از حقوق فردی، برابری حقوقی، و مرز میان حیات خصوصی و عمومی، ایجاد کرده است. همچنان که تکنولوژی با سرعتی فزاینده به پیش می رود می توان نمونه‌ها و مثال‌های بیشتری از این گونه چالش‌ها عرضه کرد.

اما دموکراسی‌های پابرجا، در کل، توانسته اند از پس این گونه تغییرات برآیند و به نظر می رسد که در آینده نیز به همین نحو عمل کنند. اولاً، همان طور که در مواردی چون محیط زیست، حفظ موازنه هسته‌ای، و ظهور انواع کارهای جدید به عوض مشاغل منسوخ‌شده مشهود است، مشکلات ناشی از تکنولوژی غالباً دارای راه‌حل‌های تکنولوژیکند. ثانیاً، خویشاوندی و سنخیت نزدیکی میان روح دموکراسی و روح

تکنولوژی وجود دارد: هنگامی که تکنولوژی به مردم یا ملتی دموکراتیک ضربه می زند، در واقع به مردمی ضربه می زند که بر مبنای تصویر خود تکنولوژی شکل گرفته اند. ملت‌های دموکراتیک، که به نامحدود بودن نیازهای خویش اطمینان دارند، در واقع سرشار از روح بی‌قرار ابداع و نوآوریند و در جهت تحقق وعده آینده بهتر حرکت می کنند. آنان، بی اعتنا به دعاوی سنت و حکمت کهن، همواره جویای حضور در «لبه تیز» تغییر و دگرگونیند. در عین حال، آنان همان قدر دلبسته رفاه، سلامت و ایمنیند که طالب قدرت ناب برخاسته از دل تکنولوژی. در نتیجه، آنان هم قادرند که خود را با اوضاع و احوال جدید تطبیق دهند و هم مراقبند که مبادا چشم‌انداز و امکان تغییر و دگرگونی چنان از دست بدر رود یا چنان ملتهب و بی‌قرار شان سازد که آزادی‌هایشان را در معرض تهدید قرار دهد، همان آزادی‌هایی که حامی بهره‌مندی پایدار آنان از رفاه مادیند.

هایدگر و جامعه تکنولوژیک

برخی از افراد- که غالباً تحت تاثیر آرای فیلسوف آلمانی، مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶)، قرار دارند- گمان می کنند که همزیستی فرخنده تکنولوژی و دموکراسی صرفاً نوعی توهم است. بر طبق این دیدگاه، ذهنیت تکنولوژیک به ظهور وضعیتی منجر می شود که فرهنگ توده‌ای بهترین نام برای توصیف آن است. از آنجا که گسترش تکنولوژی موجب تسهیل (و در واقع مستلزم) آموزش همگانی و ارتباطات آسان است، شکاف میان قشرهای برخوردار از حداکثر و حداقل تحصیلات در جامعه باریک می شود. با توجه به معیار ذوق و برتری، که توده مردم بدان معتقدند- مردمی که از خود تکنولوژی بهره می برند- فرهنگ به صورت «مردمی» در می آید.

وجه مشخصه این معیار نسبی‌گرایی است که بر اساس آن هیچ چیز بهتر یا بدتر از چیزی دیگر نیست. پشتوانه این معیار فلسفه تکنولوژی علمی است، که بر طبق آن یگانه اشیای واقعی در جهان همان اجسام مادیند که به منزله بسته‌های انرژی ذخیره شده درک می شوند. بدین سان در جهان تکنولوژیک همه اشیای و امور- انسان‌ها و فعالیت‌های گوناگونشان، طبیعت، آثار هنری و فرهنگی، و حتی چیزهایی

که پرستیده می شوند- جملگی یکسان بشمار می آیند: همه آنها به نحو یکسان منابع قابل مصرف انرژی یا مواد خام برای نوعی اراده بی‌هدف معطوف به قدرتند. در چنین جهانی، تفاوت‌های موجود میان اشیا ناپدید می شوند، و همه اشیا و امور محصولات همگن چرخه بی‌پایان تولید و مصرف بشمار می آیند.

جهان به نوعی «دیزاینلند» تبدیل می شود، یعنی به همان محصول اعجاب‌انگیز صنعت تولید سرگرمی که در آن تجارب و شیوه‌های زندگی سراپا متفاوت، که زمانی برخوردار از معنای ژرف بودند، جملگی در برابر پرداخت قیمت بلیط ورودی ممکن است بازتولید، عرضه، و سپس مصرف شوند. چنین جهانی، به گفته هایدگر، در بهترین حالت دنیایی یک نواخت، مبتذل، و بی‌جان خواهد بود، و در بدترین حالت دنیایی محروم از منابع اخلاقی و فکری لازم برای تشخیص و مقاومت در برابر ستم‌ها و دهشت‌هایی که وقوع آنها زمانی امکان‌پذیر می شود که جهان و هرچه در آن است به منزله نوعی اتاق گاز غول‌آسا یا منبع ذخیره‌ای از انرژی سودمند تصور شود. از نظر هایدگر، دموکراسی به هیچ‌وجه حلال این مشکلات نیست، زیرا خودش اساساً و ذاتاً وابسته به طرح تکنولوژی نوین است و از این رو با فاشیسم و کمونیسم تفاوت اساسی ندارد.

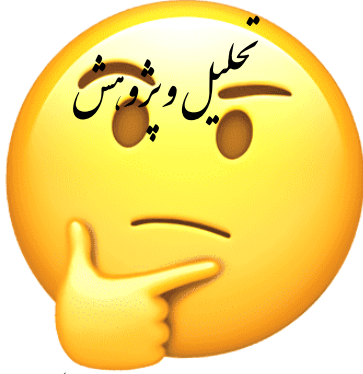
می توان استدلال هایدگر را بسادگی کنار گذاشت، و می توان به نشانه‌های متأخری اشاره کرد که ظاهراً مؤید توصیف تلخ و تیره او از جامعه تکنولوژیک است: بروز نوعی بدویت خام در فرهنگ مدنی دموکراسی‌های پیشرفته؛ ظهور پسامدرنیسم، فلسفه یا نگرشی که نسبی‌گرایی اخلاقی را به افراط می کشاند و در نفس سودمندی عقل و ارزش‌های عام در مقام هادی حیات سیاسی تردید می کند؛ تضعیف حس قبول مسئولیت فردی و اتکا به نفس؛ و خشونت خزنده و تدریجی فرهنگ توده‌ای- که جملگی می توانند قابلیت یک ملت برای تحقق دموکراسی و خودگردانی را تضعیف کنند. تردیدی نیست که جهان‌بینی مبتنی بر تکنولوژی می تواند به بروز این معایب یاری رساند، که می رساند، و همچنان ممکن است که دل آدمی در برخورد با یک جهان تکنولوژیک مایوس و سرشار از لذایذ توخالی، بیش از آزادی و برابری طالب خطر و رموزراز شود.

اما در دیدگاه هایدگری این نکته مسلم فرض می شود که دموکراسی فاقد هرگونه منابع معنوی برای مقاومت در برابر جنبه‌های مخرب تکنولوژی است، و همچنین فرض می شود که تکنولوژی واقعاً و بناگزی همان‌قدر مخرب است که او می گوید. اما ما نمی توانیم به هیچ یک از این دو نکته یقین داشته باشیم. شاید تکنولوژی خود موجد انواع جدیدی از اتکای به نفس و مهارت و توان بشری باشد؛ و شاید حیات دموکراتیک به خودی خود راهی به سوی اعتدال و حیثیت بشری باز کند. وقتی که به بی‌رحمی و بی‌عدالتی حاکم بر زندگی بشری پیش از تحقق برنامه جدید تکنولوژی می اندیشیم- مثلاً، هرگاه به یاد می آوریم که دموکراسی یونان در واقع متکی بر برده‌داری بود- فهم و تشخیص همکاری میان دموکراسی و تکنولوژی بسی ساده‌تر می شود. و زمانی که به دهشت‌های ناشی از توتالیتاریسم فکر می کنیم، همان‌جایی که تکنولوژی و جباریت به هم می رسند، تشخیص تفاوت میان رژیم‌های دموکراتیک و غیردموکراتیک بسیار آسان‌تر می شود.

شک و تردید در مورد نتایج حاصل از وصلت تکنولوژی با دموکراسی به احتمال قوی بر جای خواهد ماند، حتی در زمانی که دموکراسی تکنولوژیک قلمرو خویش را گدازد عالم گسترش می دهد و برای تعداد بیشتر و بیشتری از مردم و ملت‌ها آزادی و حیاتی انسانی به ارمغان می آورد. بخش اعظم این تردیدها از این امر ناشی می شود که تکنولوژی غالباً راهی به سوی آینده‌ای پیشبینی‌ناپذیر می گشاید. اما عدم یقین نیز بدین سبب ظاهر می شود که وعده تکنولوژی چنان عظیم است که نمی توان آن را با چیزی کمتر از حکومت دائمی عدل و داد و غلبه کامل بر طبیعت برابر دانست. با توجه به این معیار و ملاک بالای موفقیت، جای شگفتی نخواهد بود که اگر به هنگام تحقق نیافتن کامل وعده‌ها، دچار یاس و ناامیدی شویم.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،
- تلخیص و تفسیر از ه. تاج

این رشته ادامه دارد



از چکیده‌های آنان نظر

پژوهشی از: دکترن. پیکار، دکتری. ترهکی، انجمنج. کران،

و. تلج، ن. خباند

هویت‌شناسی / هویت ملی

آیا هویت معطوف به تداوم و استمرار است یا معطوف
به تغییر و تحول؟ عنصر ثابت آن کجاست و عنصر تحول آن
کجاست؟

پیرامون همه این مسایل دیدگاه‌های موافق فراوان است
اما هنوز نظریات مخالف و نا موافق هم وجود دارند.

فرهنگ معین: «آنچه که موجب شناسایی شخص باشد،
یعنی آنچه که باعث تمایز یک فرد از فرد دیگر باش.»

هویت در خلاء بوجود نمی‌آید، پس باید یک «خود» و یک
«غیرخود» وجود داشته باشد، در غیر آن شناسایی صورت
گرفته نمی‌تواند.

فرهنگ آکسفورد: «به عنوان چیستی و کیستی هویت از
فرد یاد می‌کنند. کیستی و چیستی، به تعبیر ویلیام هانوی،

هویت‌شناسی / هویت ملی

بحث اول: مبانی مفهوم هویت و
شیرازه نظری پیرامون آن

هویت چیست؟

آیا از دیدانداز معرفت‌شناسی علمی و فلسفی چیزی به
نام هویت وجود دارد؟

عنصر ثابت آن چیست و مولفه‌های متحول آن کدامها
اند؟

یکی از شرق شناسان معروف که می گوید: «ما تا ندانیم کی بودیم؟ کی هستیم؟ - که خود یک بحث تاریخی هویت است-، نمی توانیم بجایی برسیم؟»

یعنی شناخت هستی، کیستی و چیستی ما در گرو شناخت تاریخی ما است.

و تا ندانیم در جایی که هستیم، چگونه رسیده ایم، نمی توانیم بدانیم کجا می رویم و کجا باید برویم و چگونه خواهیم رسید؟

ما هر جایی که از هر دیدگاه بخواهیم برسیم، باید بدانیم چگونه الان که این جا هستیم، چگونه رسیده ایم؟ چرا توقف کردیم؟ چه باید کرد؟ چسان باید حرکت کرد؟ و مولفه های حرکتی، فکری و عقلانی ما کدام ها خواهند بود؟

واژه نامه اندیشه اجتماعی می نویسد:

هویت به معنی تشابه و تداوم، یعنی هم در آن اشتراک وجود دارد و هم استمرار، پویایی و پایایی و آنچه در شیرازه تاریخ مشترک و ثابت مانده است.

مفهوم هویت اولین بار در کتاب «جماعت تنها» ۱۹۵۰ م، بازتاب داده شد.

و کتاب دیگری، «هویت و اضطراب» ۱۹۶۰ م، بازتاب یافت.

در هر دو کتاب پیرامون سرنوشت سیاه پوستان، یهودیان و سایر اقلیت های خورد و ریزه صحبت می شود. کیستند؟ از کجا آمده اند؟ کی ها سرزمین های شان را گرفته اند؟

فریود و اریکسون، دو تن از روانشناسان، توجه ویژه به هویت دارند و هویت را به مثابه یک امر ایستا نمی پذیرند. وقتی فریود «خودی» را مطرح می کند، در کنار آن بحث «فراخودی» را نیز مطرح می کند.

اریکسون هویت را یک فرایند مستمر فرد و کار کردهای جمعی او مشاهده می کند.

اقبال لاهوری می گوید:

فرد قایم ربط ملت سی هی تنها کچ نهی

موج هی دریا می هی بیرون دریا کچ نهی

در مورد پیدایش تاریخچه هویت دیدگاه های ناهمگون وجود دارد. برخی ها به هویت و مؤلفه های هویتی باوری ندارند و می گویند که اصلا به نام هویت چیزی وجود ندارد؟

برخی هویت را با بینش استعمار و استثمار غریبان و بیداری شرقیان وابسته می دانند که بحث دراز است.

هویت مطلق نیست بجز صورت انسانی و عنصر متحول است، غیر ذاتی، قرار دادی، تابع شرایط زمان و مکان، اوضاع و احوال فردی، خانوادگی، قومی، عشیره ای، منطقه ای، و وضعیت ایجاد شده در محیط پیرامون هستی انسان ها است.

عرض ما و من چه دارد جز بروی هم زدن
موج این دریا شکست شیشه یکدیگر است

تاریخدان ها به این باور بوده اند، هر چیزی را که در شیرازه کاری مان انتخاب کنیم و با قرائن گذشته ما در مطابقت نبوده ناکام مانده است، یعنی ما در حقیقت دنبال بینش دقیق جامعه شناسانه سنت ها و مراسم تشریفات سنتی، هویت و فرهنگ خود اگر نباشیم، و شتابان حرکت کنیم ناکام می مانیم و یا به شکست مواجه می شویم. و بدون تردید که این مطلب به معنی پذیرش مطلق و بدون نقد عقلانی سنت و فرهنگ هم نیست.

حضرت والا آقا خان: «هر جمعیت باید به سنت ها، مراسم تشریفات باورها، فرهنگ و رسوم گذشته شان وابستگی داشته باشند اگر بدانند که این سنت ها سبب وصل جمعیت با جامعه می شود تا آن زمان آن را باید نگهداشت. و هر زمانی که به مرحله ای برسیم که همه داشته ها، سنت ها و انباشته های فکری ما دیگر دارند ما را از جمع و جمعیت ها دور می سازند و وصل ما را فصل می کنند آن زمانی هست که باید پیرامون بود و نبود، و یا ثبت و حذف شان تصمیم خردورازانه داشته باشیم.»

هویت ملی چیست؟: هویت ملی عبارت است از باز تولید و باز تغییر دایمی الگوی ارزش ها، اندوخته ها، خاطرات،

اسطوره‌ها و سنت‌هایی که میراث متمایز ملت را تشکیل می دهند. هویت ملی مفهومی است که سعی می کند تعارضات موجود در هویت‌های گروهی به نوعی کاهش داده و آنها را در یک صورت بالاتر یعنی هویت ملی همگرا سازد. از این رو هویت ملی در نهایت جنبه غالب و مسلط دارد و سایر خورده هویت‌ها زیر مجموعه آن را تشکیل می دهند.

- هویت مجازی، هویت اعتباری، هویت اصلی، هویت معیاری و ذاتی انسان که هرگز قابل تغییر و تبدیل نیستند.

- فشارهای دینی بر انسان و کاربرد ابزار هویت دینی سبب دوری از هویت گردیده و در تکاپوی هویت غیر خودی می شود.

- نژاد زمانی یک هویت محسوب می شد و به عنوان یک واقعیت عینی پذیرفته می شد، در حالی که امروزه چیزی بیش از یک ادعا نیست؟

- نژاد همواره مَثابه یک هویت سیاسی برای کسب احترام، کاریابی و ماموریت بلند مرتبه و تشخیص افراد از دیدانداز مقام اجتماعی، مورد بهره‌برداری قرار می گرفت.

- روان‌شناسان می گویند که هویت با «پیدا کردن خودی» آغاز می شود و سه مرحله را در بر می گیرد:

- کشف و توسعه پوتانس‌های خودی؛
- گزینش هدف در زندگی؛
- و سیال بودن هویت و عدم بینش مطلقیت آن.



بحث دوم: هویت، قومیت، زبان و نفوس

هویت و تقابل هویت‌ها از کجا سرچشمه می گیرند؟

هویت پدیده مغلق چند بعدی و همه جانبه شناخت خودی است که از ریشه یا trails شخصی و اجتماعی سرچشمه

می گیرد. هویت یک پدیده ذهنی و روبنایی است که زیر سایه مشخصات و وابستگی‌های نژادی، مذهبی جنسیتی و جغرافیایی اقتصادی شکل می گیرد. هویت تا اندازه زیاد از مسایل زیر متاثر شده است:

۱. وابستگی طبیعی مانند جغرافیه، اقلیم، و محل سکونت

۲. وابستگی اجتماعی - اقتصادی مانند وضعیت طبقاتی، دسترسی به وسایل و منابع، سرحدات سیاسی، دین، مذهب، زبان

۳. وابستگی بیولوژیکی مانند جنسیت و سن.

هویت همچنان دو پیشینه trail را می پیماید:

الف- شخصیت داده شده از تولد انسان مانند دین، قومیت، جنسیت؛

ب- شخصیت بدست آورده شده مانند تخصص، ایدیولوژی، عادات، زبان، فرهنگ.

یک انسان می تواند در عین حال کثیرالهویت باشد مانند، داکتر بودن، زن بودن، مامور بودن، کارفرما بودن، مسلمان بودن، حزبی بودن.

تقابل هویتی

تقابل هویتی زمانی به وقوع می پیوندد که یک یا چند جزء هویتی یک شخص و یک گروه از جانب دیگران و یا یک نظام مورد تهاجم قرار گیرد که در نتیجه باعث تقابل هویتی می گردد. مانند تحمیل فقه حنفی در افغانستان بالای شهروندانی که فقه حنفی را دنبال نمی کنند و یا حتی مسلمان نیستند. و یا تحمیل یک زبان بالای تمام شهروندان در حالی که کشور باید دو زبانه و یا سه زبانه باشد.

اشکال تقابل هویتی

۱. تقابل درونی - زمانی که تقابل بین کار، خانه، و شخصیت خودی به میان می آید. این زمانی است که تعادل زندگی خصوصی بنابر ازدیاد و تضاد حجم کارهای بیرونی، درونی و شخصیت انسانی بوجود می آید. گاهی این تقابل

باعث تکلیف‌های روانی و حتی خود کشی می‌شود [Ashraf, 2025, Galynker, 2021]

۲. تقابل گروهی و اجتماعی - زمانی که تقابل ارزش‌های گروهی بین افراد جامعه صورت می‌گیرد. این تقابل بطور عموم روبنایی و ذهنی است که انجن آن را تقابل منافع طبقاتی و دسترسی به منابع تشکیل می‌دهد. اکثراً دولت‌ها، رهبران و گروه‌ها برای پنهان ساختن تضادهای اصلی جامعه تقابل اجتماعی و فرهنگی را به حیث روکش مورد استفاده قرار می‌دهند

تقابل هویتی در حالات ذیل بسیار حساس اند:

-زمانی که یک شخص و یا یک گروه ناکامی‌های عرصه‌های گوناگون زندگی مانند غربت، جنگ، ناکامی در کار، در حکومت داری و یا خانواده را دستاویز قرار داده زمینه ایجاد تقابل هویتی را مساعد کنند.

-زمانی که گروه‌های بزرگ‌تری روشنفکری و چیز فهم‌ها به یکی از جوانب تقابل هویتی بپیوندند و یا آن را مهندسی کنند.

-زمانی که دین، رهبران مذهبی و باورهای دینی به یکی از جوانب تقابل هویتی بپیوندند. در نتیجه شعله‌های بی‌ثباتی اجتماعی به جوانب دیگر زندگی رخنه نموده باعث جنگ و تخریب می‌گردد.

رسیدگی به تقابل هویتی [Approaching Identity Crisis] - تقابل هویتی را می‌توان محدود ساخت و یا حل نمود. برای رسیدگی به مسئله تقابل هویتی چند راهبرد ممکن وجود دارد:

الف- (معقول سازی - Rationalization) در این صورت علمای رشته‌های مربوط بجای تعقیب اجندای ذهنی و دفاع از یکی از جوانب، مسئله را معقول سازی و کالبد شکافی نموده برای دریافت راه حل زمینه سازی می‌کنند.

ب- بخش بندی تقابل (Compartmentalization). این یکی از شیوه‌های علمی بر خورد با پدیده تقابل هویتی است. این عبارت است از شیوه‌ای که طی آن مسایل جانبی را از اصل تقابل جدا سازی می‌کنند تا دلایل جانبی و غیر مرئی برای تقابل ایجاد نگردند. بعد مسئله تقابل را نیز با در نظر داشت پیشینه، اصلیت مسئله و دلایل عینی و ذهنی دوباره جدا سازی

می‌کنند تا به هر بخش بطور تخصصی و مسلکی رسیدگی صورت گیرد. رسیدگی به مسئله تقابل هویتی زمان گیر و تقاضای برخورد مسلکی را می‌کند. به هیچ وجه اظهارات غیر مسلکی، دور از مستندات و فلاح عامه به حل تقابل هویتی یاری نمی‌رساند.

چون هویت یک پدیده ذهنی و روبنایی است رابطه و مادونیت مستقیم با رشد روند اقتصاد و مناسبات تولیدی دارد. از جانب دیگر مسئله هویت و رابطه تباری و زبانی در کشور در حلقات روشنفکری و شهری بیشتر از روستاها و محلات دوردست ظهور می‌کند. چنان به نظر می‌رسد که استفاده از واژه‌های هویتی و تباری رابطه مستقیم با دسترسی به منابع و صلاحیت‌های دولتی نیز دارد. به عبارت دیگر زمانی که منابع در یک کشور محدود و دسترسی به این منابع به دست تعداد محدود باشد دیگران برای دسترسی مساویانه و یا نمادین مسئله تقسیم منابع را بر بنیاد هویت قومی، زبانی و تباری مطرح می‌کنند. در کشورهای پیشرفته و تا اندازه‌ای با رفاه اجتماعی مسئله هویت و تبار تنها در چوکات فرهنگی مطرح می‌شود. به عبارت دیگر طرح مسایل هویتی و تباری و ایجاد تقابل بر بنیاد هویت‌های زبانی و قومی معکوساً متناسب است با رشد اقتصادی - اجتماعی در یک جامعه. در جامعه عادلانه هر کسی حق دارد به زبان مادری خویش درس بخواند، فرهنگ خود را ارج بگذارد، بدون آنکه به افتخارات دیگران به دیده حقیر بنگرد. تجلیل از افتخارات و هویت فرهنگی گروهی از مردم نشانه فرهنگ عالی دیگران است. فرهنگ عالی شالوده مناسبات بهتر تولیدی، عدالت در تقسیم منابع و بلند بردن شاخص‌های رشد انسانی است. در غیر آن تقابل هویتی می‌تواند از پدیده ذهنی و روبنایی به پدیده تقابل فزیکتی و زیربنایی ارتقا کند و باعث تغییرات بزرگ اجتماعی گردد. با وجود آنکه تقابل هویتی در جامعه باعث نا آرامی، بی اعتمادی و گاهی تغییرات زیربنایی می‌گردد اما اکثر اوقات تقابل هویتی رول مهیا کننده (کتلتست) را برای تغییرات بزرگ‌تر اجتماعی بازی نموده و جامعه را به سطح بلند تری از ارتقا رهنمایی می‌کنند.



بحث سوم: افغانستان در بحران هویت

و راه حل این بحران

• هویتی سنتی، قبیله‌ای و دینی؛

• هویتی مدرن، شهروندی و جهانی.

این تضاد حل نشده، هم در سیاست دیده می‌شود هم در زندگی روزمره مردم؛ از نوع پوشش و آموزش گرفته تا نقش زن و معنای آزادی.

۵. مداخله خارجی و هویت تحمیلی

قدرت‌های خارجی هرکدام تصویری از افغانستان ساخته و تحمیل کرده‌اند: پاسداری ایدئولوژی، میدان جنگ نیابتی، یا پروژه شکست خورده دولت‌سازی. این تصاویر بیرونی، فرصت شکل‌گیری هویت درونی و بومی را تضعیف کرده‌اند.

جمع‌بندی:

بحران هویت در افغانستان یعنی نبود پاسخ مشترک به چند پرسش ساده، اما سرنوشت‌ساز:

• ما که هستیم؟

• روی چه چیزی توافق داریم؟

• چگونه می‌خواهیم با هم زندگی کنیم؟

تا زمانی که هویت ملی بر پایه شهروندی برابر و عدالت اجتماعی، روایت مشترک از تاریخ، و پذیرش تنوع ساخته نشود، این بحران ادامه خواهد داشت - حتی اگر شکل حکومت عوض شود -.

==

راه حل مشکل بحران هویت

بیرون رفتن از بحران هویت در افغانستان یک «راه حل فوری» ندارد؛ بیشتر شبیه خط سیر است تا یک نسخه واحد. اما این مسیر، چند ستون کلیدی دارد:

۱. بازتعریف هویت ملی: از «قوم» به «شهروند»

هویت ملی باید از نو تعریف شود، نه پاک کردن هویت‌های قومی، بلکه قرار دادن آن‌ها زیر یک چتر مشترک. یعنی:

• افغان بودن = حقوق برابر، نه قوم خاص

موضوع «افغانستان و بحران هویت» یکی از عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین بحث‌های اجتماعی-سیاسی کشور است؛ بحرانی که ریشه‌اش فقط در یک عامل نیست، بلکه حاصل لایه‌های تاریخی، قومی، سیاسی، فرهنگی و حتی روانی است.

۱. هویت ملی ناتمام

افغانستان از آغاز شکل‌گیری دولت مدرن، بیشتر یک جغرافیا بوده تا یک ملت با داستان مشترک پروژه «ملت‌سازی». هیچ‌وقت بطور واقعی و فراگیر پیش نرفت. برای بسیاری از مردم، هویت قومی، زبانی، مذهبی یا محلی همواره از هویت ملی پررنگ‌تر بوده است. وقتی «افغان بودن» تعریف مشترک و پذیرفته‌ای شده‌ای نداشته باشد، بحران هویت اجتناب‌ناپذیر می‌شود.

۲. سیاست هویت محور

قدرت سیاسی در افغانستان اغلب به‌جای شهروندی، براساس قوم، مذهب یا شبکه‌های سنتی توزیع شده است. این باعث شده هویت به ابزار رقابت و حذف تبدیل شود، نه بستری برای همبستگی.

هر گروه برای بقا، به هویت خودش پناه برده و این چرخه مدام عمیق‌تر شده است.

۳. جنگ و گسست و اختلال درحافظه جمعی

دهه‌ها جنگ فقط زیرساخت‌ها را نابود نکرد؛ حافظه جمعی را هم تکه‌تکه کرد. نسل‌ها با روایت‌های متضاد از تاریخ، قهرمان، دشمن و حتی «خویشتن» بزرگ شده‌اند. وقتی گذشته مشترک روایت مشترک نداشته باشد، آینده هم مبهم می‌ماند.

۴. تضاد سنت و مدرنیته

افغانستان بین دو تصور از «خویشتن» معلق مانده است:

• وفاداری به قانون و کرامت انسانی، نه تبار

۲. روایت مشترک از تاریخ (نه تاریخ برندگان)

افغانستان نیاز به یک روایت چندصدایی از تاریخ دارد:

• پذیرش زخم‌ها و مصایب، نه انکارشان؛

• دیدن قربانیان همه طرف‌ها؛

• جدا کردن «درد مشترک» از «قهرمان‌سازی قومی»؛

بدون آشتی با گذشته، هویت ملی آینده‌دار شکل نمی‌گیرد.

۳. آموزش

بحران هویت از کتاب‌های درسی شروع می‌شود و همینجا

هم می‌تواند درمان شود، مهم‌ترین میدان نبرد هویت، مکتب و دانشگاه باید:

• تفکر انتقادی یاد بدهند، نه اطاعت کورکورانه؛

• تنوع فرهنگی و زبانی را ارزش بدانند؛

• مفهوم شهروندی، حقوق بشر و مسئولیت اجتماعی را

نهادینه کنند.

۴. زبان به عنوان پل، نه دیوار

چندزبانی واقعیت افغانستان است؛ باید به سرمایه هویتی

تبدیل شود:

• احترام رسمی و عملی به همه زبان‌ها

• تقویت زبان مشترک برای پیوند ملی، ارتباط بین الاقوام

بدون حذف دیگر زبان‌ها

تحقیق زبانی = تحقیر هویت.

۵. سیاست فراگیر، نه حذف و زدایشگر

هیچ هویتی با سرکوب قوی نمی‌شود.

• مشارکت واقعی همه گروه‌ها در قدرت

• شایسته‌سالاری به جای سهمیه‌بندی قومی

• نهادهایی که از فرد، نه از گروه، نمایندگی کنند

هویت ملی در نهادهای عادلانه ساخته می‌شود، نه در

شعار.

۶. نقش نسل جوان و دیاسپورا

نسل جدید و مهاجران افغان:

• کمتر اسیر تعصبات سنتی‌اند؛

• تجربه هم‌زیستی در جوامع چندفرهنگی دارند؛

• می‌توانند روایت تازه‌ای از «افغان بودن» بسازند.

نباید این انرژی مؤثرنادریده گرفته شود

۷. فرهنگ و هنر

موسیقی، سینما، ادبیات و رسانه‌های می‌توانند:

• «ما» را دوباره تعریف کنند؛

• داستان‌های مشترک بسازند؛

• انسان را قبل از قوم نشان دهند.

هیچ چیزی مثل فرهنگ، هویت را ترمیم نمی‌کند.

جمع بندی

راه خروج از بحران هویت راه پر از فراز و نشیب است که:

با زور، حذف، برتری جویی و تفرقه‌جویی ممکن نیست،

بلکه فقط با پذیرش تفاوت + روایت مشترک + عدالت + زمان

می‌توان از این بحران سالم عبور کرد.



سازمان های مالی و پولی بین المللی

پیمان های منطقه ای و فرامنطقه ای

نام این سازمان از زمان تأسیس در سال ۱۹۶۹ تا سال ۲۰۱۱ سازمان کنفرانس اسلامی بود سپس به سازمان همکاری اسلامی تغییر یافت.

نشست سران هر ۳ سال یک بار و در پایتخت یکی از کشورهای اسلامی عضو برگزار می شود. کشوری که این کنفرانس را برگزار می کنند به مدت سه سال ریاست آن را بر عهده می گیرد.

اهداف، ارکان، و موقعیت سازمان کنفرانس اسلامی

از جمله اهداف سازمان کنفرانس اسلامی، حمایت و گسترش همکاری های کشورهای اسلامی در زمینه مسایل اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، و علمی است.

با توجه به تحولاتی که در بلوک های اقتصادی جهان به وجود آمد، کشورهای اسلامی نیز در دیدگاه خود تجدید نظر

سازمان کنفرانس اسلامی و همکاری اقتصادی

Organisation of Islamic Conference (OIC)

سازمان کنفرانس اسلامی، با ۵۷ عضو از چهار قاره، دومین سازمان بین دولتی بزرگ پس از سازمان ملل است که در سال ۱۹۶۹ با هدف تقویت همبستگی اسلامی، حفاظت از منافع جهان اسلام، و ترویج صلح بین المللی تأسیس شد. این سازمان که مقر آن در جده است، در زمینه های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و علمی فعالیت می کند. این سازمان بر اساس تصمیم اجلاسی تاریخی که در پی نتیجه آتش سوزی جنایی مسجدالاقصی در ۲۵ سپتامبر ۱۹۶۹ در رباط، پایتخت شاهی مغرب تأسیس شد.

کردند و بخشی از اهداف خود را برای رسیدن به جامعه‌ای ایده‌آل اقتصادی که اسلام ترسیم کرده است، استوار کردند. تاسیس بانک توسعه اسلامی از جمله این اهداف بوده است. این بانک به عنوان یک بازوی قوی و کارساز برای مقاصد اقتصادی و تحقق رشد و توسعه اقتصادی از طریق اعطای تسهیلات مالی به کشورهای عضو سازمان کشورهای اسلامی ایجاد شد که در کنار آن اهدافی را دنبال می‌کند. کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی در مجموع از ۱۰۹ تا ۲ میلیارد نفر جمعیت دارند - حدود یک چهارم جمعیت جهان (هوش مصنوعی). کشورهای اسلامی ۲۳ درصد وسعت جهان را در اختیار دارند و ۴۰ درصد مواد خام جهان در این کشورها تولید می‌شود.

ارکان اصلی و نهادهای سازمان همکاری اسلامی (که پیش‌تر با نام سازمان کنفرانس اسلامی شناخته می‌شد) طبق منشور سازمان شامل موارد زیر است:

۱. ارکان اصلی

این بخش‌ها بدنه تصمیم‌گیرنده و اجرایی اصلی سازمان را تشکیل می‌دهند:

اجلاس سران: عالی‌ترین رکن سازمان که شامل پادشاهان و رؤسای کشورها است و هر سه سال یک‌بار برای تعیین سیاست‌های کلی تشکیل جلسه می‌دهد.

شورای وزرای امور خارجه: رکن دوم تصمیم‌گیری که سالی یک‌بار تشکیل شده و مسئول بررسی نحوه اجرای سیاست‌های کلی است.

دبیرخانه کل: بازوی اجرایی سازمان مستقر در جده (عربستان سعودی) که تحت نظر دبیرکل فعالیت کرده و اجرای مصوبات را بر عهده دارد.

کمیته‌های دائمی: برای پیگیری موضوعات تخصصی (مانند قدس، اقتصاد، علم و فرهنگ) ایجاد شده‌اند.

کمیته اجرایی: برای واکنش سریع به مسائل مهم بین‌المللی. کمیسیون دائمی مستقل حقوق بشر: به مسائل حقوق بشری در جهان اسلام می‌پردازد.

دادگاه بین‌المللی عدل اسلامی: رکن قضایی سازمان (پس از اجرایی شدن اساسنامه‌اش).

۲. نهادهای وابسته و تخصصی

علاوه بر ارکان اصلی، سازمان دارای مؤسساتی است که در زمینه‌های خاص فعالیت می‌کنند:

ارگان‌های فرعی: مانند مرکز تحقیقات آماری و اقتصادی.

مؤسسات تخصصی: مانند بانک توسعه اسلامی (IDB) و سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی جهان اسلام (ICESCO).

نهادهای وابسته: مانند اتاق بازرگانی و صنعت اسلامی و مجمع فقه اسلامی.

این سازمان یکی از سازمان‌های فرمانطقه‌ای و بین‌المللی است که دربرگیرنده اعضای شماری از سازمان‌های منطقه‌ای مانند سازمان همکاری اقتصادی (اکو)، شورای همکاری خلیج فارس، اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا (آسه‌آن) و اتحادیه کشورهای جنوب آسیا برای همکاری منطقه‌ای (سارک) است؛ لذا به دلیل وابستگی و پیوستگی سازمان کنفرانس اسلامی به اتحادیه‌های این سازمان دارای اهمیت فرمانطقه‌ای است.

اکثر کشورهای عضو سازمان همکاری اسلامی جزء کشورهای درحال توسعه هستند که شامل صادرکنندگان نفت، کشورهای با درآمد متوسط و کشورهای کمتر توسعه‌یافته می‌شود. تولید ناخالص داخلی آن‌ها براساس برابری قدرت خرید حدود ۹۰۸ تریلیون دلار (معادل بیش از ۱۱ درصد تولید جهان) برآورد شده است.

تجارت خارجی کشورهای عضو سازمان همکاری اسلامی (OIC) در سال‌های اخیر رشد قابل توجهی داشته است. بر اساس آخرین گزارش‌های تحلیلی کومسیک (COMCEC) و سسریک (SESRIC) وضعیت تجارت این سازمان در سال ۲۰۲۴ به شرح زیر است:

حجم کل تجارت جهانی اعضا: حجم کل تجارت کالایی کشورهای عضو OIC با جهان در سال ۲۰۲۴ با افزایشی ۶.۸۹ درصدی، از ۴.۶ تریلیون دلار در سال ۲۰۲۳ به ۴.۹ تریلیون دلار رسیده است.

تجارت درون‌سازمانی: حجم مبادلات تجاری میان خود کشورهای عضو در سال ۲۰۲۴ حدود ۴۸۱ میلیارد دلار برآورد شده است.

تراز تجاری: تراز تجاری کالایی کل سازمان از مازاد ۱.۴ میلیارد دلاری در سال ۲۰۲۳، به کسری ۱۴۴ میلیارد دلاری در سال ۲۰۲۴ تغییر یافته است.

سهم از اقتصاد جهانی: تولید ناخالص داخلی (GDP) کل این بلوک اقتصادی در سال ۲۰۲۴ به حدود ۲۸ تریلیون دلار (بر اساس برابری قدرت خرید) رسیده که پیش‌بینی می‌شود در سال ۲۰۲۵ به ۲۹.۸ تریلیون دلار افزایش یابد.

بازیگران کلیدی: کشورهایمانند امارات متحده عربی، ترکیه، اندونزی، عربستان سعودی، و مالزی بیشترین سهم را در رشد تجارت خارجی و تولید ناخالص داخلی این سازمان ایفا می‌کنند.

تاسیس اتاق بازرگانی اسلامی یکی از اهداف سازمان کنفرانس اسلامی بوده که بتازگی تحقق پذیرفته است. از اهداف این اتاق کمک به تاسیس بازار مشترک اسلامی است که مورد تاکید تمام کشورهای عضو بود. در حال حاضر این تفکر وجود دارد که می‌توان با ایجاد

نمایشگاه‌های بازرگانی یا مبادله هیأت‌های تجاری زمینه را برای ایجاد بازار مشترک اسلامی فراهم کرد. که مورد توجه و تاکید تمامی اتاق بازرگانی کشورهای اسلامی قرار گرفت. بانک توسعه اسلامی نیز وعده هرگونه همکاری را داد.

اکثر کشورهای اسلامی واردکننده انواع مواد غذایی و محصولات کشاورزی هستند؛ لذا با همفکری اتاق بازرگانی اسلامی، شورای کشاورزی اتاق اسلامی تاسیس شد تا کشورهای تولید کننده محصولات کشاورزی طی نشست‌هایی زمینه‌های همکاری را برای اهداف بعدی برنامه‌ریزی کنند.

ایجاد زمینه‌های مناسب برای حمل و نقل کالا با قیمت‌های قابل رقابت در سطح جهان، خدمات بیمه‌ای و بانکی جزء مواردی است که دولت‌های کشورهای در حال توسعه و اسلامی روی آن سرعت تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی کنند تا بتوانند پیمان‌های موجود بین کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی، سارک، آسه‌آن را تقویت کنند. بین این کشورها بعضاً تسهیلات تجاری و خدماتی منطقه‌ای وجود دارد، ولی به دلیل ساختارهای حاکم بر تشریفات اداری دولتی، روی آنها عمل نشده است. بررسی‌های به عمل آمده، با توجه به توان بالقوه و موقعیت‌هایی که در این زمینه وجود دارد، نشان می‌دهد کشورهای عضو این سازمان، جزء کشورهای هستند که دنیا به مواد اولیه آنها نیاز دارد و لذا ضروری است که زمینه تجارت بین این کشورها به نحو احسن ایجاد شود.

اگر تسهیلات تجاری و خدماتی منطقه‌ای بین این کشورها ایجاد و فعال شود، به طور حتم، حجم تجارت بین کشورهای عضو اکو از ۸ درصد به ۳۰ درصد و در چارچوب کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی، با توجه به توان بالقوه موجود در یک دوره زمانی ده ساله از ۱۰ درصد به بیش از ۴۰ درصد افزایش خواهد یافت. با توجه به موقعیت‌های موجود که اکثر آنها از درآمدهای بالایی نیز برخوردار هستند، افزایش تجارت

در بین آنها و دستیابی به سهم بیش از ۴۰ درصد در تجارت خارجیشان، امر عادی و متصور است. آکو اگر بتواند تجارت خود را از ۸ درصد به ۳۰ درصد تجارت جهانی کشورهای عضو افزایش دهد، آن وقت توان بالقوه همکاری منطقه‌ای با مناطق دیگر در آسیا و آفریقا را خواهد داشت و می‌تواند سطح مبادلات را افزایش دهد. در این صورت آکو می‌تواند به عنوان یکی از سازمان‌هایی که در درون سازمان کنفرانس اسلامی است زمینه رشد و توسعه همکاری‌های بازرگانی را سرعت بخشد و نخستین موردی که مدنظر قرار می‌گیرد، قیمت تمام شد کالا است که کشورهای عضو پیمان با توجه به نزدیکی جغرافیایی و هم مرز بودن قدرت مانور بیشتری دارند.

حمل و نقل بین کشورهای عضو یک پیمان در مقایسه با حمل و نقل از یک منطقه اقتصادی به مناطق دور دست، بسیار پایینتر است. ترتیبات گمرکی، تسهیلات گمرکی، بیمه‌ای، حمل و نقل، ترانزیت و بانکی می‌تواند سریع‌تر و با سهولت بیشتر در دسترس باشد.



سازمان اروپایی همکاری‌های اقتصادی سازمانی بود که در پی طرح مارشال، وزیر امور خارجه ایالات متحده، پس از یک سلسله مذاکره و نشست‌های پی‌درپی و چند جانبه کشورهای اروپایی، به ویژه فرانسه و انگلیس، درباره چگونگی بهره‌گیری از طرح مارشال با عضویت شانزده کشور اروپایی در ۱۵ مارچ ۱۹۴۷ در پاریس پی‌ریزی شد. بعد از آن جمهوری فدرال آلمان در سال ۱۹۵۰ به عضویت این سازمان درآمد و در همین سال آمریکا و کانادا نیز به عنوان اعضای وابسته به آن پیوستند. کشورهای یوگسلاوی در سال ۱۹۵۵ و اسپانیا در سال ۱۹۵۹ به عضویت این سازمان پذیرفته شدند. سرانجام در سال ۱۹۶۰، در پی کوشش‌های همه جانبه ایالات متحده آمریکا، کانادا و برخی کشورهای اروپایی، از جمله انگلستان، «کنوانسیون سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه» به امضا رسید و در سال ۱۹۶۱ لازم‌الاجرا شد. در حال حاضر این سازمان شامل ۳۸ کشور است که به شکل یک سازمان بین‌المللی درآمدی است و در واقع، دربرگیرنده کلیه کشورهای پیشرفته یا صنعتی جهان است و مقر آن در پاریس تعیین شده است.

کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) ۳۸ عضو

اعضای این سازمان شامل اقتصادهای پیشرفته و توسعه‌یافته است:

- قاره آمریکا : ایالات متحده، کانادا، مکزیک، شیلی، کلمبیا، کاستاریکا.
- اروپا : آلمان، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، هلند، بلجیم، اتریش، سوئیس، سویدن، ناروی، فنلاند، دانمارک، ایسلند، ایرلند، پرتغال، یونان، ترکیه، پولند، مجارستان، جمهوری چک، اسلواکی، اسلوانی، استونی، لتونی، لیتوانی، لوکزامبورگ.
- آسیا و اقیانوسیه : جاپان، کوریاجنوبی، استرالیا، نیوزیلند، اسرائیل.

سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه

سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه (OECD) به تعبیری عمده‌ترین سازمان تصمیم‌گیرنده اقتصادی بین‌المللی است و برخی نیز با توجه به جایگاه و تاثیر این سازمان بر کم و کیف اقتصاد جهان، آن را به عنوان تصمیم‌گیرنده نهایی امور اقتصادی جهان تلقی می‌کنند. این سازمان در دسامبر ۱۹۶۰ با تغییر و تبدیل سازمان اروپایی همکاری‌های اقتصادی (OECC) ایجاد شد و پا به عرصه وجود گذاشت. به علت این که سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه از سازمان اروپایی همکاری‌های اقتصادی به وجود آمده است، ابتدا اشاره‌ای به این سازمان می‌شود:

همزمان، رئیس دبیرخانه و شورا نیز هست، می تواند نقش مهمی در پیشبرد اهداف سازمان داشته باشد.

فعالیت‌ها و چگونگی گسترش سازمان

گذشته سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه را می توان به دو مرحله تقسیم کرد. فعالیت کشورهای غربی از سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۶۱ تا دسامبر ۱۹۷۳ بیشتر به مسایلی از قبیل رشد اقتصادی در سطح جهانی، اشتغال کامل، کاهش تورم، نوسانات بازار ارز و... متمرکز بود. از سال ۱۹۷۴ به بعد کشورهای مذکور با بحران انرژی و عواقب ناشی از آن مواجه شدند. اینگونه جریان‌ها نیز طبعاً در فعالیت سازمان، که اجتماعی از کشورهای غربی است، منعکس شد، تا آنجا که وظایف سازمان مذکور، امروزه به بررسی و حل مشکلات اقتصاد داخلی کشورهای عضو معطوف شده است.

سیاست اقتصادی و ارزی

این سازمان کار نظارت بر سیاست اقتصادی کشورهای عضو را با تهیه گزارش‌های اقتصادی در مورد آنها دنبال می کند. گزارش‌های سالانه‌ای توسط «کمیته بازرسی و وضعیت اقتصادی و توسعه» در مورد هر کدام از کشورهای عضو تنظیم می شود و بر حسب مورد به آنها نیز توصیه‌هایی ارائه می شود. «کمیته سیاست اقتصادی» در میان کمیته‌های تخصصی سازمان، بخصوص دارای نقش و اهمیت موثری است. کمیته مذکور مسایل مربوط به رشد اقتصادی درازمدت کشورهای عضو و وضعیت تراز پرداخت‌های آنها بررسی و تجزیه و تحلیل می کند. با از بین رفتن سیستم برتن وودز، کمیته دیگری به نام «کمیته پولی و ارزی» مسایل مربوط به بانک‌های مرکزی کشورهای عضو، تراز پرداخت‌های آنها و همچنین مشکلات ناشی از بحران‌های ارزی را بررسی می کند.

تجارت و پرداخت‌ها

فعالیت در زمینه از بین بردن موانع تجاری و بازرگانی در سطح جهانی، که در سطح اروپایی آن دارای موفقیت‌هایی بوده است، به سازمان گات و هم اکنون به سازمان تجارت

فلسفه وجودی و هدف اصلی این سازمان در آغاز، بازسازی اقتصاد ویران اروپای بعد از جنگ جهانی دوم بود، اما بعداً وظایف سازمان گسترش پیدا کرد. در حال حاضر وظیفه و هدف این سازمان به دو بخش «هدف در مورد کشورهای عضو» و «هدف در مورد کشورهای رو به توسعه» تقسیم می شود. در مورد کشورهای عضو، هدف سازمان رسیدن به حداکثر رشد و توسعه اقتصادی، بالا بردن سطح زندگی، ایجاد ثبات پایدار در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، برقراری تجارت آزاد و اشتغال کامل است.

اهداف این سازمان در سال ۲۰۲۵ بیشتر بر استانداردسازی جهانی متمرکز شده است:

- مالیات دیجیتال: اجرای طرح «حداقل مالیات جهانی ۱۵ درصدی» برای شرکت‌های بزرگ چندملیتی (Google, Amazon و...).
- هوش مصنوعی: (AI) تدوین اصول اخلاقی و استانداردهای حکمرانی برای فناوری‌های نوظهور.
- اقتصاد سبز: کمک به کشورها برای رسیدن به اهداف «کربن صفر» و اصلاح سیاست‌های زیست‌محیطی.
- تاب‌آوری زنجیره تأمین: کاهش وابستگی تجاری به کشورهای خاص و تقویت امنیت اقتصادی.

تشکیلات سازمان

این سازمان یک نهاد بین‌المللی به سبک سنتی است. شورای این سازمان متشکل از کلیه کشورهای عضو است که سالانه یک بار با شرکت وزرای اقتصاد در پاریس تشکیل جلسه می دهد. به طور کلی شورا مسایلی را که در کمیته‌های تخصصی مطرح و بحث شده است بررسی و در مورد آنها تصمیم می گیرد. سازمان شامل کمیته‌های تخصصی متعددی است که بر حسب مورد، مسایل مورد نظر را تحت مطالعه و بررسی قرار می دهد. بالاخره، دبیر کل سازمان که

بررسی‌های انجام شده در مورد فنون بالاخره در سال ۱۹۷۱ منجر به تاسیس موسسه بین‌المللی مسایل شد.

موسسه مذکور از طریق دول عضو و موسسات بخش خصوصی تامین مالی می‌شود. کمیته صنعتی سازمان نیز مسایل مربوط به پیشرفت‌های صنعتی کشورهای عضو را تجزیه و تحلیل کرده، مخصوصاً موانع موجود بر سر راه پیشرفت بخش‌های خاص صنعتی را تعیین می‌کند.

کمیته کمک‌های توسعه

برخی از کشورهای عضو، در کمیته کمک‌های توسعه برای بهبود سیاست‌های مربوط به آن گرد آمده‌اند. مبنای تشکیل کمیته مذکور «گروه کمک‌های توسعه» بود که در سال ۱۹۶۰ به وجود آمده بود. مهمترین وظیفه این کمیته بررسی گزارش‌های سالانه کشورهای عضو در مورد حجم کمک‌های توسعه این کشورها، شرایط پرداخت کمک‌های عمومی و چگونگی توزیع کمک‌های فنی به مناطق مختلف جغرافیایی جهان است. کمیته، سالی یک بار برای تعیین خطوط کلی سیاست کمک‌های توسعه با مشارکت کارمندان عالی‌رتبه تشکیل جلسه می‌دهد. این کمیته طی قطعنامه‌ای به اولین کنفرانس تجارت و توسعه - که در سال ۱۹۶۴ در ژنو تشکیل شد - پیشنهاد کرد که کشورهای عضو، مجموعاً یک درصد از درآمد ملی خود را به این کار اختصاص دهند. در دومین کنفرانس تجارت و توسعه نیز پیشنهاد یک درصد از درآمد ملی کشورهای پیشرفته در دهه ۱۹۷۰ - ۱۹۸۰ به عنوان کمک‌های توسعه توسط کمیته مذکور تکرار شد. کمک‌های مذکور از زمان افزایش قیمت نفت کاهش پیدا کرد است، ولی به هر حال در سال ۱۹۶۷ بالغ بر ۸۳ درصد از کل کمک‌های توسعه کشورهای جهان سوم را در بر می‌گیرد.

نوع کمک: بیشتر به صورت کمک بلاعوض (Grant) و بخشی به صورت وام‌های نرم با بهره کم.

ادامه دارد

جهانی که دارای همان اعضای کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه است واگذار شده است. «کمیته تجارت» این سازمان مسایل و مشکلات ناشی از تجارت بین کشورهای عضو را بررسی کرده، به شکایات کشورهای عضو در این زمینه رسیدگی می‌کند. وظایف کمیته مذکور از سال ۱۹۷۳ - ۱۹۷۴، سال افزایش قیمت نفت، بشدت افزایش پیدا کرده است.

فعالیت‌های اقتصادی این سازمان تنها به بررسی اقدامات تجاری محدود نمی‌شود بلکه هماهنگ کردن ضمانت‌نامه‌های صادراتی و فراهم آوردن امکان برابر برای فروش کالا در تمام کشورها را در بر می‌گیرد. قطعنامه‌هایی که در سال ۱۹۶۱ توسط شورای این سازمان در رابطه با آزادی سرمایه و نقل و انتقالات غیرمرئی صادر شد، عملاً تاکنون با تغییرات اندکی قابل اجرا است. علاوه بر این، سازمان مذکور در کنفرانس بین‌المللی همکاری‌های اقتصادی نقش مهمی را در زمینه‌های هماهنگی سیاست‌های اقتصادی اعضا بازی می‌کند.

اخیراً موسسات بیمه صادراتی کشورهای سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه تصمیم گرفته‌اند سیاست‌ها و رفتارهای خود را با بیمه صادرات کالا و خدمات سایر کشورهای جهان هماهنگ و یکنواخت سازند. در چارچوب این سیاست هماهنگ ترتیباتی نیز اتخاذ شده است. این سازمان همچنین از فروری ۱۹۹۹ با تخلفات و رشوه خواری مسئولان دولتی و شرکت‌های خصوصی که وظایفی از سوی دولت به آنها محول شده، در داخل یا خارج کشور نیز مقابله و افراد خاطی را مجازات می‌کند.

علوم، فناوری و صنعت

سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه از زمان تاسیس تاکنون در مورد تازه‌های علوم و افزایش بهره‌وری در تولید به بررسی پرداخته است. کمیته‌های تحت نظر این سازمان با عنوان مراکز بهره‌وری اروپایی در مورد افزایش بهره‌وری در بخش‌های صنایع، کشاورزی، و تجارت و کمیته‌های دیگری نیز در رشته فنون و علوم طبیعی فعالیت دارند. فعالیت‌ها و



حضور در هستی

کریشا مورتی

در پیوست با بحث‌های گذشته

فضیلت

فضیلت در قلب است، نه در ذهن. هنگامی که ذهن می‌کوشد تا فضیلت را پرورش دهد کارش زیرکانه و ریاکارانه است، هدفش حفظ و دفاع «خود» است؛ نوعی انطباق رندانه است با محیط. کمال جویی بوسیله «خود»، یا «خود» را به کمال رساندن، مانع شکوفایی فضیلت است. آنجا که ترس هست چگونه ممکن است فضیلت باشد؟! جای ترس ذهن است، نه قلب. ترس خود را به شکل‌های مختلف پنهان می‌کند: به صورت فضیلت، کسب آبرومندی و احترام، انطباق و هم‌رنگی با اخلاق مورد ارجح، خدمت‌گذاری و نظایر آن. ولی ترس همیشه در تمام روابط و حرکات مبتنی بر ذهن وجود خواهد داشت. ذهن جدا از حرکاتش نیست، ولی خود را جدا می‌کند تا به این طریق خود را تداوم، پایداری و ثبات بخشد. همانگونه که یک کودک تمرین پیاپی می‌کند ذهن هم به یک شکل زیرکانه تمرین فضیلت می‌کند تا دوام و بقای بیشتری یابد و بر امور مسلط گردد، یا به چیزی دست یابد که آنرا والاترین شکل تعالی می‌نامد. برای برخورد با

چند ماهیگیر از شهر به کلبه‌های خود بر می‌گردند. ساحل خلوت و آرام است. ستاره‌ای تنها بالای ابرها دیده می‌شود. در برگشتن از ساحل زنی به ما پیوست و شروع کرد به صحبت از موضوعاتی جدی. می‌گفت وابسته به مکتب خاصی است که اعضای آن می‌کوشند تا از طریق «مراقبه» فضایل اساسی را در خود پرورش دهند. هر ماه یک فضیلت خاص انتخاب می‌شود و اعضا می‌کوشند تا آنرا در خود پیروانند و به عمل درآورند. حالات و نحوه صحبت کردنش نشان می‌داد که سخت طرفدار کنترل رفتار و ایجاد انضباط در شخصیت است، (seil-discipline). تا اندازه‌ای نسبت به کسانی که طرز تفکر و رفتار او را نداشتند نابردبار بود

زندگی «حساسیت»، نرمش و انعطاف‌پذیری لازم است، نه فضیلت محصورکننده و جداکننده‌ای که هدفش جلب تحسین و احترام است. تعالی یا حقیقت چیزی نیست که بسویش بروی، راهی به سوی آن نیست، پیشرفت و تدریج ریاضی گونه‌ای برای رشد آن وجود ندارد. حقیقت باید بیاید، تو نمی‌توانی به سویش بروی؛ فضیلت پرورده ذهن تو نیز تو را به آن نمی‌رساند. آنچه به دست می‌آوری حقیقت نیست، بلکه انعکاس تمایلات خویش‌تو است. و تنها در حقیقت است که شادمانی وجود دارد.

انطباق زیرکانه و حيله‌گرانه ذهن برای حفظ و تداوم «خود» منجر به ترس می‌گردد، و آنچه اهمیت دارد شناخت عمیق ترس است، نه چگونگی حصول فضیلت. یک ذهن پست ممکن است تمرین فضیلت کند ولی باز هم پست و کوچک خواهد ماند. جستجو فضیلت وسیله‌ای است برای فرار از کوچکی؛ ولی فضیلتی که یک ذهن کوچک در خود می‌بافد نیز کوچک است. تا زمانی که این کوچکی شناخته نشده، تجربه فضیلت چگونه ممکن است؟! چگونه یک ذهن کوچک، با فضیلت ساخته خود، می‌تواند ظرفیت دریافت ناشناخته غیرقابل سنجش را داشته باشد؟

تنها در شناخت فعل و انفعالات ذهن، یعنی در شناخت «خود»، فضیلت شکفته می‌گردد. فضیلت در جمع کردن ابزار دفاع و مقاومت نیست، بلکه در شناخت و آگاهی خودبخودی است نسبت به «آنچه هست». ذهن قادر به شناخت نیست؛ ممکن است بر اساس چیزهایی که فکر می‌کند شناخته، عمل کند، ولی در ذهن ظرفیت شناخت وجود ندارد. شناخت هنگامی ممکن است که شوق شناسایی و دریافت قلبی وجود دارد؛ و شکوفایی چنین شوقی در سکوت کامل ذهن است. ولی سکوت واقعی آن نیست که نتیجه زیرکی‌ها و حسابگیری‌های ذهن است. میل تحقق سکوت ریشه در «شدن» و حاصل کردن دارد؛ و نتیجه آن تضادها و رنج‌های پایان‌ناپذیر است. آرزوی «بودن»- در شکل مثبت یا منفی- موجب زوال فضیلت قلبی می‌گردد. فضیلت ستیز نیست، میل حصول نیست، نتیجه تمرین مستمر به منظور حصول یک نتیجه نیست، بلکه کیفیتی است از بودن که در

آن انعکاس تمایلات برخاسته از «خود» مفقود است. آنجا که تلاش برای «بودن» هست، «بودن» وجود ندارد. در تلاش «بودن» رد و مقاومت، انکار نفس، ریاضت و خود محرومیت نهفته است اما غلبه بر اینها نیز نشانه وجود فضیلت نیست. فضیلت آرامش خودبخودی ناشی از «نخواستن» است، نتیجه رهایی از میل «بودن» است. و این آرامش یک کیفیت قلبی است، نه ذهنی. ممکن است ذهن از طریق تمرین، کنترل، فشار به خود و مقاومت خود را آرام گرداند، ولی اینگونه انضباطها و تمرین‌ها فضیلت قلبی را خراب می‌کنند. و تا زمانی که فضیلت قلبی نیست آرامش و صفا نیست، زیبایی و شادمانی نیست.



صفای دل

سادگی قلبی اهمیتی بس فزونتر از سادگی در امور مادی و ترک علایق دنیوی دارد. ساختن و رضایت با کم، کار نسبتاً ساده‌ای است. ترک راحت دنیا گفتن، ترک سیگار و ترک عادت‌هایی از این قبیل دلیل سادگی قلب نیست. بستن یک لنگ به خود در دنیایی که لباس‌های گوناگون و رنگی یک از جاذبه‌های آن است، ترک وسایل آسایش، و دل‌کندن از انواع سرگرمی‌ها و مشغولیت‌ها نشانه آزاد بودن یک انسان نیست. مردی پشت پا به دنیا و رسوم و اطوار آن زده بود، ولی در شعله آرزوها و هوس‌های خود می‌سوخت؛ ردای ساده یک تارک دنیا را می‌پوشید، ولی آرامش و آسایش روحی نداشت؛ چشم‌هایش بلانقطاع چیزی را جستجو می‌کرد؛ ذهنش از فشار تردیدها و امیدها نزدیک به انفجار بود. شما از لحاظ برونی خود را کنترل و منضبط می‌کنید، همه چیز را ترک می‌گویید، راه خود را طبق نقشه می‌پیمایید و قدم به قدم پیش می‌روید تا به هدف خود دست یابید. پیشرفت تان را در طریق حصول، بر اساس معیارهای خود از فضیلت می‌سنجید؛ مثلاً، اینکه تا چه حد توانسته اید از این یا آن چیز اعراض نمایید، تا چه حد رفتار خود را تحت کنترل دارید، چقدر بردبار و مهربانید، و غیره. هنر تمرکز را آموخته‌اید، و

تواند بوسیله ژست‌ها و رفتارهای برونی، بوسیله کنترل، تمرین یا انضباط حل گردد. تنها فهم و شناخت ماهیت این تلاش‌ها است که می‌تواند ذهن را بطور طبیعی و خودبخود از انباشتن به چیزهای برونی و درونی، و رنج‌ها و تضادهای حاصل از آن فارغ نماید. حقیقت چیزی نیست که از طریق اعراض حاصل شود؛ هیچ ابزار و وسیله‌ای برای تحقق آن وجود ندارد. تمام وسایل، هدف‌ها و نتایجی که ذهن انتظار حصول آنها را دارد شکلی از تعلق و بستگی است. برای بودن حقیقت همه اینها باید مفقود باشد.



خواب

زمستان سردی بود و درختان عریان شاخه‌های عریان خود را در معرض هوای سرد قرار داده‌اند. تنها چند درخت همیشه سبز آنجا بود؛ حتی آنها نیز بادهای سرد و شب‌های یخ‌زده را حس می‌کردند. در آن دورها کوه‌های مرتفع پوشیده از برف سنگینی بودند و ابرهای مواج بر فراز آنها معلق مانده. ماه‌ها باران نباریده و علف‌ها زرد بودند. برای باران‌های بهاری زمانی طولانی در پیش است. زمین در خواب زمستانی است. اثری از حرکت شاد پرنده‌گانی که معمولاً برای تخم‌گذاری در پرچین‌ها و علف‌های سبز لانه می‌کنند به چشم نمی‌خورد. جاده‌ها خشک و خاک‌آلود است. چند اردک که در سفر خود به جنوب درنگ کوتاهی دارند روی دریاچه دیده می‌شوند. کوه‌ها وعده بهاری نو را در خود دارند، و زمین خواب بهار را می‌بیند.

*

راستی اگر ما از خوابیدن محروم بودیم چه می‌شد؟ وقت بیشتری داشتیم برای جنگیدن، دسیسه و شرارت؟ آیا خشونت و بیرحمی بیشتری داشتیم؟ خواب چیز غریب و در عین حال با اهمیتی است. بسیاری از انسان‌ها فعالیت‌ها و اشتغالات روزانه خود را به خواب شب هم می‌کشاند. خواب ادامه زندگی بیداری است- زندگی ملالت‌بار یا مهیج‌شان- ادامه

برای مراقبه به جنگل، صومعه یا یک اتاق تاریک پناه برده‌اید، روزها را به نیایش و «توجه» می‌گذرانید. از بیرون زندگی خود را کاملاً ساده کرده‌اید و امیدوارید از طریق تأملات ذهنی و برنامه‌های حساب‌شده فکری به حقیقت و شادمانی‌ای دست یابید که مبتنی بر چیزهای دنیایی نیست. ولی آیا حقیقت چیزی است که بوسیله کنترل و محدودیت پدیده‌های برونی یا انجام تشریفات یا شعائر عرفانی خاصی حاصل بشود؟ البته سادگی در زمینه‌های برونی لازم است، ولی آیا صرف اینگونه ژست‌ها و تصورات می‌تواند دری به حقیقت بگشاید؟ در بند موفقیت بودن و مشغولیت به وسایل سرگرمی ذهن و قلب را سنگین می‌کنند؛ پای حرکت و سیر سالک را می‌بندند. باید ذهن را از بارهای سنگین آن آزاد نمود و سبک حرکت کرد؛ اما چرا ما اینهمه در بند ژست‌ها و رفتارهای ظاهری و برونی هستیم؟ ما به چه شوق و علاقه‌ای مصریم تا به تمایلاتمان یک نمود خارجی هم بدهیم؟ آیا این بخاطر ترس از خود فریبی^(۱) است یا ترس از نظر و قضاوت دیگران، ترس از اینکه دیگران در باره ما چه می‌گویند؟ چه اصراری داریم به خود بیاورانیم که کارهایمان مبرا از عیب است. آیا همه این مسایل به خاطر آن نیست که می‌خواهیم از اصالت کارهای خود مطمئن باشیم، آیا به خاطر آن نیست که می‌خواهیم خود را متقاعد کنیم که تلاش‌هایمان برای «شدن» واجد اهمیت است؟

میل «شدن» منجر به آشفتگی و پیچیدگی می‌گردد. محرک حرکت‌های ما میل «بودن» است- در زمینه‌های برونی یا درونی- میلی که مدام در حال تشدید است. همیشه چیزی را حاصل می‌کنیم و چیزی را از دست می‌دهیم؛ چیزی را در خود می‌پروریم و چیزی را طرد می‌کنیم، نفی می‌کنیم. بعد وقتی می‌بینیم زمان همه چیز را از ما می‌رباید به «لازمان» می‌چسبیم. مسئله تلاش برای «بودن»- «بودن» در شکل مثبت یا منفی، تعلق یا دست کشیدن از علایق - هرگز نمی

۱. «ترس از خودفریبی» مجمل و مبهم است. گمان می‌کنم منظور این است که ما باطناً می‌دانیم که در ساده‌نمایی خود صداقت و صمیمیت نداریم. بنابراین از ترس اینکه خود را متهم به ریا و خودفریبی کنیم، به رفتارها و ژست‌های برونی خود نیز یک شکل ساده می‌دهیم تا به خود بیاورانیم که در کارمان اصالت هست؛ کارمان دور از بلوف و نمایش است. م.

تلاش‌ها و جان‌کندن‌های بی‌معنا، بیهوده و عاری از لطفشان است. در ضمن خواب تمایلات خاموش و آرامند و در کار ارگانسیم- که زندگی درونی خاص خودش را دارد- دخالت نمی‌کنند؛ و چون ارگانسیم نوسازی می‌شود تمایلات فرصت بیشتری برای تحرک و گستردگی پیدا می‌کنند. اما واضح است که هر قدر دخالت در طرز کار درونی آن کمتر باشد بهتر است؛ هر قدر نقش ذهن در اداره ارگانسیم و راه بردن آن کمتر باشد ارگانسیم سالم‌تر است و حرکات آن طبیعی‌تر. البته بیماری ارگانسیم موضوع دیگری است- خواه بیماری به علت دخالت ذهن باشد یا ضعف طبیعی خود ارگانسیم.

خواب اهمیت فوق‌العاده دارد. هر قدر تمایلات قوی‌تر باشند خواب از کیفیت و معنای ضعیف‌تری برخوردار است. تمایلات، صرف‌نظر از ظاهر مثبت یا منفی شان، اصولاً همیشه مثبتند؛ و خواب تعلیق و تعطیل موقتی این حرکت مثبت است. خواب ضد تمایل نیست، خواب چیزی را نمی‌کند، بلکه حالتی است که تمایل نمی‌تواند در آن نفوذ کند. آرامش قسمت‌های سطحی «دانستگی» ضمن خواب تحقق می‌یابد و این قسمت‌ها مستعد دریافت اشارات و پیام‌هایی از قسمت‌های عمیق‌تر ذهن می‌گردند؛ و این تنها بخشی از فعل و انفعالاتی است که در خواب صورت می‌گیرد. مسلماً امکان ارتباط بین تمام سطوح «دانستگی» (consciousness) با یکدیگر در طول روز و ضمن بیداری هم وجود دارد- و نیز در ضمن خواب. و چنین ارتباطی لازم است. این ارتباط، ذهن را از خودمهم‌بینی آزاد می‌گرداند و بنابراین ذهن دیگر حاکم مطلق در راه بردن ارگانسیم نیست، و نتیجتاً آزادانه و بطور طبیعی دست از فعالیت‌های محصورکننده «خودحصاری» بر می‌دارد. در این جریان، میل «شدن» از بین رفته و محرک‌های انباشته کردن دیگر وجود ندارد.

اما چیزی بیشتر از اینها در خواب واقع می‌شود. مسایل در خواب پاسخ خودرا می‌یابند. هنگامی که سطوح «دانستگی» آرامند مستعد دریافت پاسخ هستند. این یک موضوع کاملاً ساده است. اما آنچه بیش از اینها اهمیت دارد نو شوندگی ذهن است. این نو شدن کیفیتی نیست که به طور تصنعی در ذهن ایجاد شده باشد، بلکه فعال و انفعالی

است طبیعی و خودبخودی. انسان ممکن است از روی دانستگی استعدادی را در خود پرورش دهد، تکنیکی را بیاموزد، الگویی را برای رفتار و کردار ارگانسیم طرح نماید؛ ولی اینها فاقد کیفیت نو بودن هستند. پرورش یک شایستگی از طریق انضباط غیر از خلاقیت است. تا زمانی که تلاش بوسیله یک مرکز «شونده» (یعنی پدیده‌ای که به «شدن» می‌اندیشد) وجود دارد؛ امکان خلاقیت نو شونده وجود ندارد. ذهن باید به طور طبیعی میل خودرا به انباشتن هر چیز، انباشتن تجربه و آنرا وسیله تجربیات بعدی قرار دادن به منظور حصول چیزهایی، از دست بدهد. میل انباشتن به منظور «خود ایمنی» است که یک خط موهوم زمانی را به وجود می‌آورد؛ و زمان‌مندی ذهن مانع خلاقیت نو شونده است.

«دانستگی» (consciousness) نتیجه زمان‌مندی ذهن است؛ حاصل جریان ثبت و انباشتن تجربه در سطوح و ابعاد مختلف است. هر چه در حیطه این «دانستگی» واقع شود انعکاس محتویات خود آن است، انعکاس «دانستگی» است، ماهیت خود آنرا دارد، قابل سنجش است. آنچه در ضمن خواب صورت می‌گیرد یا تقویت محتویات دانستگی است، یا فعل و انفعالی است به کلی متفاوت با قلمرو دانستگی. در مورد بسیاری از ما خواب تنها به تقویت تجربه کمک می‌کند، یک جریان ثبت و انبار کردن است- که در آن گستردگی «خود» هست اما نو شوندگی نیست. گستردگی «خود» احساس نوعی شادی غرورآمیز و سطحی، احساس کلی و مبهم از حصول موفقیت، و احساس فهم و درک به انسان می‌دهد ولی هیچ یک از اینها آن نو شوندگی خلاق نیست. جریان «شدن» باید به کلی پایان یابد- نه اینکه به منظور حصول، تجربه جدید یا تجربه بیشتر پایان یابد- بلکه بطور طبیعی در خود و برای خود پایان یابد.

ضمن خواب، و گاهی در بیداری، وقتی اندیشه «شدن» کاملاً مفقود است، وقتی ذهن نتیجه‌ای را دنبال نمی‌کند و از زنجیر علت و معلول بیرون است کیفیتی وجود دارد که ورای زمان است، ورای سنجش علت و معلول است.

□

(ډاکټر ص. م. زېری)

کلید او دمنه

(اریایي فولکلور)

د تیرو په ادامی سره

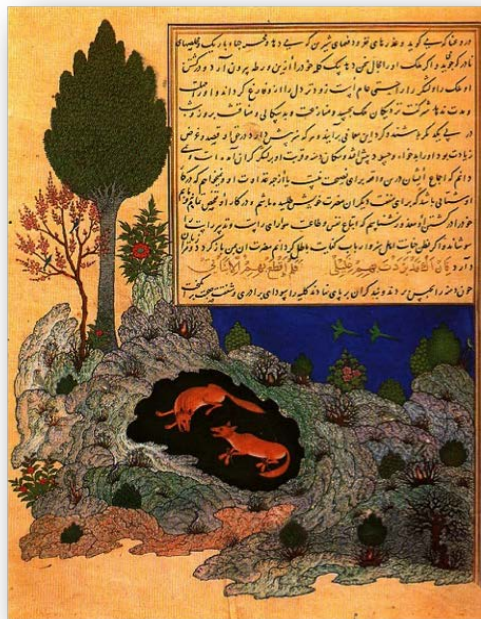
لسم باب

د غشي ویشتونکي او زمری په اړه

رای وویل:

د هغه چا کیسه مي
واورېدله چې یو رعیت یې
په خیانت تورن او جفا
ورسره سوې وه. پاچا پر ځان
لازمه گرځولې وه چې د
ملک د نظام د ټینګولو او د
رعیت د بشپړتیا لپاره هغه

اصل ته مراجعه وکړي چې وایي: کله چې د خپل دریځ باطل
والی در معلوم سو نو شرمېره مه او حق ته مخ وړوه. پاچا
همداسي وکړه او د چغاله حق یې بیرته پر ځای کړ.



اوس د هغه چا کیسه
راټه وکړه چې د خپل نفس
او د ځان د گټو لپاره د
نورو له ازارولو او حیواناتو
ته د زیان رسولو کاره څخه
لاس اخلي او د هوشیارانو
پندونه په غوږ کې نیسي تر
څو چې پر بلا وانه وږي.

برهمن جواب ورکړ،
ویې ویل:

حیوانات یوازې جاهلان
او ناپوهان ازاروي ځکه هغوی د خیر او شر، گټې او تاوان
توپیر نه سي کولای او د خپلې بېعقلۍ له کبله د دغو اعمالو
له عواقبو څخه بې خبره وي. لیکن هوشیاران هغه څه چې د
ځان لپاره نه خوښوي پر نورو به یې هیڅکله روا وگڼي؟

هري خوښۍ وروسته د غم په انتظار کې وي او تر هر غم وروسته د خوښۍ توقع ولري.

په هر حال کې بايد په اسماني قضا راضي واوسو او صبر د مېړنيو گېڼه وپولو.

تا بود چنين بوده است شادی
پس اندوهست و راحت پسې غم

نو بغاري بس که او د خپل ځان سره انصاف وکړه. خدای فرمایلی دي: هغه څه چې تا ته رسېږي ستا د عملونو بدل دی. هغه څه چې یوه ښکاري پر تا راوستل تا په کراتو له نورو سره همدغه ډول کارونه کړي دي. هغوی هم بغاري وهلي او بې ځایه یې ځانونه ځورولي دي او بیا یې له مجبورۍ صبر کړی دی. د نورو له خوا پر درکړه سوي غم صبر وکړه، هماغه شان چې یې ستا له خوا پر ورکړه سوي غم صبر کړی وو. اورېدلي دي نه چې وایې، هغه شان چې جزا ورکوي همداسې جزا درکوله کېږي. ځکه هر څه چې کړې هغه به رېبې. که ته د نورو د ازارولو خوی او اخلاقو ته همدا شان ادامه ورکړې، د نن غوندي به نور غمونه هم زغمې. ځکه نو په خپلو اخلاقو کې بدلون راوله، بې ازاره سه او نور مه ډاروه، تر څو چې ته هم په امن کې ژوند وکولای سې.

زمرۍ ورته وویل:

دغه څه چې وایې د نورو دلیلونو سره ښه راته روښانه کړه.

چغا پوښتنه ځني وکړه:

ستا عمر څو کاله دی؟

زمرۍ وویل:

سل کاله.

چغال وپوښتله:

په دغه ټوله وخت کې دي له څه شي څخه قوت اخیستی؟

بايد پوه سو چې هر عمل جزا لري. هر څوک چې بد کوي سزا به یې ويني. تمه یې د ښو وي بد کوي- سزا ويني هغه چې بد گرځي.

خو که د چا سزا څه وخت وځنډوي بايد مغروره نه سي. که څوک تلابن وکړي چې خپل ښه عمل په ټگيو او درواغو پټ کړي، نه پټېږي. بیا به هم یوه ورځ رسوا کېږي. نو به ښه دا وي چې تر سزا لیدلو مخکي پند واخلي او ښو اعمالو او ښو اخلاقو ته راوگرځي. د دغه ډول کیسې ښه مثال د زمرۍ او غشي ویشتونکي کیسه ده.

رای وویل هغه کیسه څرنگه ده؟

برهمن کیسه شروع کړه وپې ویل:

د ښکاري او زمرۍ کیسه

راوړي یې دي چې په یوه ځنگله کې یوې زمرۍ د خپلو دوو بچیانو سره ژوند کاوه. یوه ورځ په ښکار پسې د باندی وتلي وه او چیچیان یې په کور کې پرې ایښي وه. په دغه وخت کې یو ښکاري راغی او د زمرۍ دواړه بچیان یې ووژل ، پوست یې کړل او ولاړ. کله چې زمرۍ راغله او د خپلو بچیو جسدونه یې دا شان پر میدان ولیدل نو یې ناري او بغاري تر اسمانه ورسېدلي.

د زمرۍ په گاونډ کې یوه بوډا چغال ژوند کاوه. کله چې یې د زمرۍ اواز واورېدی نو هغې ته نژدې ورغی او پوښتنه یې ځني وکړه:

دغه نارې او بغاري ولي وهې؟

زمرۍ حال ورته ووايه او خپل دوه پوست سوي مړه بچیان یې ورښکاره کړل.

چغال ورته وویل: بايد پوه سې چې هره شروع یو پای لري او هر کله چې د یو چا عمر پای ته ورسېږي نو یوه شېبه نور هم ژوند نه سي کولای. ځکه دغه د تقدیر فیصلې دي. کله چې د چا اجل پوره سي نو مرگ یې نه یوه شېبه ځنډېږي او نه یوه شېبه پخوا تر خپل اجل مري. د دي فاني نړۍ بنسټ همدا ډول ایښوول سوی دی چې هر څوک باید تر

هغې ورته وويل:

د هغه حيواناتو او انسانانو له غوښو څخه مي شيمه اخيستې ده، كوم چې ما ښكارول.

چغال ورته وويل:

وز دى و تير وز تموس و بهار؟
بس كه نامرد و خشك مغزت كرد
رنگ كافور و مشك ليل و نهار
بر گذر زين سراى گرچه فريب
درگذر زين رباط مردم خوار

تر څو به له دې باد، خاوري اور او اوبو څخه او تر كله به د دې پسرلي، دوبي، مني او ژمي څخه؟ بس ته چې ناځوانه او وچ مغزه يې كړې. د دغو ورځو او شپو كافور او مشكو په شان!

دغه دئ د هغه زيات زړه ور او بدفعله كيسه كوم چې نړۍ وال يې بې له دې چې په عواقبو يې وپوهېږي، تر خپل عذاب او جبر لاندي راوستي وه او تر هغه وخت پوري د خپل عمل په عواقبو و نه پوهيدى تر څو چې په خپله له ده سره همدا شان ظلم وسو او خپل دوه چيچيان يې مړه او پوست سوي وليدل. خو كله چې يې دغه تجربه په خپله وليدله نو يې پر دغه غداره نړۍ باندې اعتراض وكړ او نور يې نو خپل ژوند ته ادامه ورنه كړاى سوه.

هوبنياران بايد له دغي كيسې پند واخلي او له هيچا او د هغه د اولاد سره هغه څه و نه كړي چې د ځان لپاره يې نه غواړي.

نوربيا



نو دغو ټولو بندگانو ميندي او پلرونه نه لرل او هغوى د خپلو عزيزانو پر بېلتون واويلاوي او نارې نه دي وهلي؟ كه دي په هغو ورځو كي د خپل كار په عاقبت كې فكر كړى واى نن به دغه ورځ نه درباندي راتلاى.

كله چې زمري د چغال خبري واورېدلې نو د هغوى په حقيقت وپوهېدله او يقين يې راغى چې همدغه نننۍ ناكامي يې له پخوانيو ظلمونو او خپل سړيو نتيجه ده. نو يې له غوښو څخه توبه وكېښله او د مېوو په خوړلو يې قناعت وكړ.

كله چې څه وخت وروسته چغال وليدل زمري هغه مېوې خوري چې د ده خوراك وو نو خواږدى او پرېشانه سو. زمري ته وويل:

اسانه روزي په لاس درغلي ده. د نورو خواړه په مزه مزه خورې، په كومو كې چې ستا هيڅ حق او حقوق نسته. دغه وني به ستا سره وفا ونه كړي. دغه وني او مېوې او هغه كسان چې له دغو څخه خواړه خوري ډېر ژر به له منځه ولاړ سي. ځكه د دوى په رزق كې لوي مدعي او زښته غټ شريك پيدا سوي دئ. ستا د ظلم اغېزه د خداى د بندگانو په خپرو كې ظاهر وه، خو نن ستا د زاهدۍ او پرېهزگارى اغېزه په مېوو كې څرگندېږي. په دواړو صورتونو كې نړيوال ستا له ظلمه خلاصى نه لري. توپير نه كوي چې په زړه ورتيا او فساد كې ژوند كوي او يا په پاكي او نېكي كې!

كله چې زمري دغه خبري اورېدلې نو يې د مېوې له خوړلو څخه هم لاس واخيست او ژوند يې په عبادت كې تېراوه او له ځان سره يې فكر كاوه:

هغه څه و نه كړي چې د ځان له پاره يې نه غواړي.

چند از اين باد خاك و آتش و آب



بحثی بر سبک‌های ادبی

در پیوست با بحث‌های گذشته

وگردیسی رمان

نوای «مرگ رمان» نیز طنین انداخته است. سمبولیست‌ها تصور می‌کردند که رمان را کشته‌اند، سوررئالیست‌ها گمان می‌بردند که آن را در گور گذاشته‌اند. اما جای نویسندگانی مثل گوته، بالزاک، و داستایفسکی را نویسندگان متفاوتی مثل پروست، جویس، موزیل، و کافکا گرفتند. حتی کافکا مانند پیشگویی از جباریت‌هایی که قرار بود به زودی متمدن‌ترین قاره جهان را در چنگال خود بفشارد خبر داد. پس اگر رمان در قرن بیستم توانست زنده بماند و به اوج قدرت خود برسد از این رو بود که موفق شد محتوا و قالب خود را به کلی متحول سازد.

رمان با این تحولات پیاپی در عین حال به جایگاه انواع دیگر ادبی نیز تجاوز کرده و اکنون که در سال‌های ربع اول قرن بیست‌ویکم به سر می‌بریم، بی‌هیچ تردید به صورت

شاید هیچ‌یک از نام‌هایی که به انواع ادبی داده شده است به اندازه نام انگلیسی رمان، یعنی «ناول» Novel بیان‌کننده و پر معنی نباشد. ناول یعنی «تازه» و رمان به طور استثنایی آن نوع ادبی است که از بدو پیدایش تاکنون پیوسته تحول یافته و این تحول به صورت جزء ضروری وجودش درآمده است. زیرا رمان «روایت» انسان است و زندگی او و چون انسان و زندگی او پیوسته در تحول است رمان نیز باید هماهنگ با این تحول متحول شود و اگر از این تحول عقب بماند، عملاً وجودش زاید است و شکست خورده است. هر بار که چنین وضعی پیش آمده بلافاصله

نوع مسلط ادبی درآمده است و انواع دیگر ادبی از قبیل داستان کوتاه و شعر و مقاله و نمایشنامه و غیره در برابر آن رنگ باخته و حتی در آن ادغام شده‌اند.

به گفته ر.م. آلبرس نویسنده تاریخ رمان مدرن: «در نیمه دوم قرن بیستم، رمان به صورت شایع‌ترین نحوه بیان ادبی در آمده است. این نوع ادبی که سابقاً در شمار سردرگمی‌ها یا وسیله‌ای برای اقناع آسان مخیله یا احساسات بود، اکنون مقاصد و مسئولیت‌ها و نگرانی‌هایی را بیان می‌کند که در گذشته موضوع حماسه، وقایع‌نگاری، رساله اخلاقی، علم عبادت، و اشراق و تا حدی هم موضوع شعر بود. رمان برای هرگونه ذهنی خوراک باب طبعش را فراهم می‌کند: برای اذهان واقع‌گرا مطالعات اجتماعی را که امروزه از اهمیت و جاذبه کشورهای در حال پیشرفت مایه می‌گیرد؛ برای ذهن‌های حساس بازی‌های خشن و ظریف تحلیل‌های روانی را که در قرن بیستم با غور در اعماق دست نیافتنی، تازه‌تر شده است؛ حتی برای اهل جدل فرصت درگیری با وقایع روز را، به کسی که قوه تمیز سرنوشت خویش را دارد پرسش دایمی را در باره وضع بشری یا غیرانسانی بودن دنیا، و بالاخره برای عامه مردم لذات کودکانه‌ای را که سرگذشت‌های اندوهبار، ماجراها و افسانه‌ها به بار می‌آورند. رمان، به عنوان هنر جهانی که می‌خواهد جانشین همه هنرهای ادبی شود و می‌تواند در روزگار ما صورت تعمیم یافته‌ای از فرهنگ را ایجاد کند، هر نقشی را، از اعتراف شنو، کمیسر سیاسی، پرستار بچه‌ها و خبرنگار حوادث گرفته تا جادوگر و عالم علوم خفیه، بازی کند.»

آلبرس به دنبال این سخنان، عبارتی از پیر دو بوادفر P. De Bouideffre منتقد معروف معاصر نقل می‌کند به این شرح:

«چه بپسندیم و چه نپسندیم، رمان، امروزه، رایج‌ترین طرز بیان ادبی که در دسترس عامه مردم قرار می‌گیرد و تا آینده دور هم چنین خواهد بود. با حالت زنده و جاننداری که دارد هیچ چیز نمی‌تواند با آن برابری کند. مگر انعطاف‌پذیری خودش، و غریب‌ترین، مجردترین، و

مهم‌ترین مسایل گوناگون، امروزه بر روی کنده سالخورده رمان رشد می‌کند و شکفته می‌شود.»

و شاید همین ضرورت سبب شده است که رمان پس از نوآوری‌های پیاپی و تجربیات گوناگون، حتی عجیب و غریب که شرح آنها در اینجا خواهد آمد، و پس از اینکه بارها سخن از مرگ آن به میان آمده است، به جای جان دادن قوی‌تر و ورزیده‌تر به میدان بیاید، زیرا وقتی سخن از طرح مسایل اساسی و تاثیرگذاری بر خودی و بیگانه در میان است چاره‌ای نیست جز آنکه از گزیده همه آن تجربه‌ها برای طبیعی‌تر و جذاب‌تر کردن رمان و افزودن بر زیبایی و کارایی آن استفاده کرد. لذا در اینجا به مراحل مختلف تحول این جنس غریب که به قول سوتان تودوروف Zvetan Todorof یگانه جنسی است در جهان که مولود تازه آن چهره والدین و اجدادش را تغییر می‌دهد اشاره کنیم:

چنان که گفتیم بارها سخن از مرگ رمان به میان آمده است و می‌توان گفت که هر بار گویندگان این سخن در واقع کسانی بوده‌اند که تکراری و بی‌اثر بودن رمان را احساس کرده و در صدد جستجوی راه چاره‌ای برای آن درآمده‌اند. یکی از حساس‌ترین این مراحل که در عین حال آغاز مراحل گوناگون دگردیسی رمان شمرده می‌شود، دهه ۱۹۲۰ بود و تکان دهنده‌ترین اعتراضی که در این سال‌ها به رمان (حتی بهترین نوع آن از قبیل آثار داستایفسکی و پروست) صورت گرفت، بیانیه اول سوررئالیسم بود. مسئله دیگری که عملاً داستان‌پردازی را به صورت معهود قرن نوزدهمی آن از اعتبار انداخت ظهور سینما و بعدها نیز تلویزیون و سایر رسانه‌های تصویری بود. زیرا اگر رمان نویسی ابداع و تعریف داستان‌های جذاب و گیرا باشد باید گفت که برای این کار سینما بسیار مجهزتر است و سینماگری مثل فرانسواتروفو که فلم‌های داستانی متعدد و پر ارزشی را برای تلویزیون فرانسه ساخته است باید بزرگ‌ترین رمان نویس روزگار ما شمرده شود. اما چنان که گفتیم رمان تنها داستان‌پردازی نیست و تمهیداتی که برای

مقابله با آن اعتراض‌ها و این رقیبان تازه به عمل آمده است بسیار گوناگون و متعدد است و عملاً مراحل دگردیسی رمان در قرن بیستم را نشان می‌دهد. ما در اینجا نخست با استفاده از کتاب دگردیسی‌های رمان اثر ر. م. آبرس و رمان نوشته میشل رمون اولین مرحله این دگردیسی (۱۹۲۰-۱۹۵۰) را معرفی می‌کنیم و سپس ترجمه متن کامل یکی از جالب‌ترین مقالاتی را که درباره رمان نو نوشته شده است، یعنی مقاله *nouveau roman* (رمان نو) از رمون ژان Raymond Jean که در مدخل بزرگ «رمان» در انسیکلوپدیا اونیورسالیس چاپ شده است می‌آوریم و با فصلی درباره رمان امروز تحت عنوان «رمان و اندیشه» این بحث را خاتمه می‌دهیم. سپس بنابر رسمی که در این کتاب داریم، پس از نقل یک مقاله تیوریک از میشل بوتور، صفحاتی از چند رمان جدید را نقل می‌کنیم.

از ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰

از سال ۱۹۲۰ دگردیسی رمان صورت جهشی داشته و با تغییرات اساسی همراه بوده است. البته شاهکار اصلی رمان فلسفی و اخلاقی نیز در فاصله سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۵۰ آفریده شده است ولی می‌توان گفت که موازی با آنها در همین سال‌ها این دگردیسی با آثار دیگری صورت پذیرفته است. در سال ۱۹۵۰ که هنوز به اهمیت این تحول پی برده نشده بود، هنوز کسی نمی‌دانست که در دهه‌های آینده قضاوت درباره رمان تغییر خواهد کرد و رمان به جای اینکه بیان مستقیم نوعی فلسفه و مسئله اخلاقی شمرده شود، نوعی ترکیب خاص از شیوه احساس و توصیف و نوعی زیبایی‌شناسی و پدیدارشناسی خواهد بود. دلیل آن نیز روشن است. این فلاسفه و اخلاقیون که خود شاهکارهایی آفریدند و عبارت بودند از ژید، مالرو، برنانوس، سارتر، کامو دنباله‌روانی نداشتند و بیهوده است که بخواهیم دنبال اخلافتان بگردیم. خود این نویسندگان،

دیگر مانند کورنی و راسین در شمار کلاسیک‌های عالم ادب درآمده‌اند. بین سال‌های دهه چهارم و روزگار ما رمان اگر هم بخواهد مسایل روان‌شناختی، اجتماعی، اخلاقی و فلسفی را مطرح کند، در قالب زیبایی‌شناسی، رویا و پدیدارشناسی خواهد بود.

در چشم انداز اگر بخواهیم به پیشروان رمان امروز بیندیشیم، جویس مهم‌تر از ژید، پروس جالب‌تر از برنانوس و لارنس دارل تازه‌تر از کامو جلوه می‌کند. این بزرگانی که اولین مرحله از دگردیسی را به وجود آوردند، عبارتند از پروست، جویس، موزیل، کافکا، فاکتر، لوری، دارل. با این نویسندگان رمان از مقتضیات تازه‌ای تبعیت می‌کند: واقعیتی را ارایه می‌کند که یکجا و بلافاصله قابل درک نیست و همین جنبه بود که اولین خوانندگان اثر پروست را پریشان کرد. با وجود این امروزه هر کسی اثر پروست و جویس را می‌خواند، بی آنکه دچار دشواری محسوسی شود. در صومعه پارم، در مادام بوورای یا در جنگ و صلح و یا در فلان اثر ژرژ دوهمال، همه چیز حاضر و قابل فهم بود. اگر هم ظرافتی و جزئیاتی پنهانی در آنها بود که بار اول خواندن از نظر دور مانده بود، در دومین مطالعه برای خواننده روشن می‌شد. اما نه پروست و نه دارل رمان‌های بزرگشان را آن‌سان که تولستوی جنگ و صلح را تنظیم کرده بود، تنظیم نمی‌کنند. تولستوی از سنت روایی عصر خود پیروی کرده و با نفع‌حماسی و انسانی خویش به اثرش جان داده بود. اما روش سنتی تولستوی (یا خلف او روزه مارتی دوگار) نباید ما را برانگیزد که ترکیب داستانی و (صنایع این ترکیب را) در کار پروست یا دارل محکوم کنیم. زیرا تولستوی از تسلسل حوادث به روش بالزاک استفاده می‌کند، یعنی نوعی هنر داستان پردازی که اوج کمال آن در قرن نوزدهم بود. اما پروست و دارل به طرح‌های داستانی بسیار قدیم‌تر برگشته‌اند. *رمان گل سرخ* (قرن سیزدهم) نیز یک ماجرای درونی بود مانند در جستجوی زمان از دست رفته. درهم رفتن حوادث و صحنه‌ها در ربع اسکندریه اثر لارنس دارل (۱۹۱۲-۱۹۹۰) ما را به حیرت می‌اندازد، اما ترکیب آن به هیچ‌وجه غریب‌تر و آشفته‌تر از اودیسه هُمیر

نیست... اولیس اثر جیمز جویس (۱۸۸۲-۱۹۴۱) و برفرز آتشفشان، اثر مالکو نوری (۱۹۰۹-۱۹۵۷) واقعاً از اودیسه الهام گرفته‌اند.

همان طور که گفتیم این دگردیسی اولیه که بین سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۵۰ صورت گرفت دگردیسی ساختار رمان بود. این دگردیسی وقتی آغاز شد که مارسل پروست (۱۸۷۱-۱۹۲۲) خواست که رمان او یک روایت ساده یا وقایع‌نگاری نباشد، بلکه نوعی ماجرای ذهنی، فکری یا زیبایی‌شناختی باشد: نوعی درگیری حساسیت شخصی و نوعی حماسه درونی باشد. با وجود این، در جستجوی زمان از دست رفته، نه اعترافات است و نه خاطرات. نویسنده وقتی از خود سخن می‌گوید که می‌خواهد دنیایی را که احاطه‌اش کرده است درک کند. اما اثر در عین حال که اعترافات شخصی «مارسل» نیست، تصویر عینی یک جامعه هم نیست. پروست از رمانی که می‌نوشت نه انتظار یک روایت داشت و نه یک تحلیل اجتماعی و مطالعه عادات و اخلاق جامعه. در واقع با پروست و روبرت موسیل و چند تن دیگر از هم‌عصران آنها روشی در ادبیات پیدا شد که باید آن «پدیدارشناختی» نامید و طلیعه رواج پدیدارشناسی در فلسفه و نقد ادبی سال‌های دهه چهل است. در این جهان داستانی که درون‌گرایی و عینیت با هم در می‌آمیزد، رمان دیگر یک داستان نیست، بلکه آمیزه‌ای است از احساس‌ها و برداشت‌ها و تجارب و نیز داستان یک قهرمان را در دنیایی معین و مشخص نقل نمی‌کند، بلکه نوعی پژوهش و جستجو است.

منتقدان، این اثر غنی، نفوذناپذیر و منسجم را که نه رمانی بود مثل رمان‌های موجود، نه روایت و نه شعر، با کمی خودداری ستودند و به تدریج پی بردند که این اثر شیوه تازه‌ای در دید و بازپروری دنیا را ارائه می‌دهد. پروست سنت داستان پردازی موجود را رها کرده بود و ساختمان اثر او بسیار ظریف‌تر از رمان بود. تسلسل خشک و تغییرناپذیر حوادث و فصل‌ها کنار گذاشته شده بود و خواننده احساس می‌کرد که در این اثر زمان‌ها بر روی یکدیگر می‌لغزند. در جستجوی زمان از دست رفته شباهتی به

رویا داشت، می‌توان گفت که پروست در واقع خاطره نویسی است، خاطره نویسی خویشتنی و جامعه‌ای که حافظه او را انباشته است. از همان صفحه اول، نوعی رویا و سرگیجه خودنمایی می‌کند:

«دیر زمانی زود به بستر می‌رفتم. گاهی، هنوز شمع را خاموش نکرده، چشمانم چنان زود بسته می‌شد که فرصت نمی‌کردم با خود بگویم: «دیگر می‌خوابم» و نیم ساعت بعد، از فکر این که زمان خوابیدن است بیدار می‌شدم» [مارسل پروست، در جستجوی زمان از دست رفته، طرف خانه سوان، ترجمه مهدی سبحانی، چاپ سوم، ص ۶۴] این مرد که اندیشه‌هایش انسجام می‌یابد و پراکنده می‌شود و درهم می‌پیچد، در میان بی‌خوابی و خواب و بیداری، در شب ظلمانی خاطرات پراکنده و رویاهای تکه تکه اما روشن غرق شده است- با سبکی جداگانه، تحلیلی و روانشناختی، بدون تغزل حماسی- شباهتی به دانتی دارد که «در نیمه راه زندگی خویش» در جنگل تاریک گم شده بود.

زیرا زمان مشخص نیست، زمان دیگر یک جریان منظم نیست، بلکه بازگشت‌ها و هزارتوهای خاطره و رویاست. اولین جلد کتاب، طرف خانه سوان با تصویر مرد خواب آلود آغاز می‌شود، گویی رویا می‌بیند و اخلال این رویا در خواب و بیداری است که رفته رفته وقایع کومبره Combray یا بلبک Balbec زاده می‌شوند. سراسر کتاب به جای اینکه تعریف شود در ذهن آدمی که دچار بی‌خوابی است اندیشیده می‌شود. دست کم این احساسی است که از خواندن اولین صفحات کتاب دست می‌دهد: «گونه‌هایم را به نرمی به گونه‌های زیبای بالش می‌فشردم (...). دوباره به خواب می‌رفتم و گاهی فقط برای لحظه‌ای کوتاه بیدار می‌شدم.» [همان کتاب، ص ۶۵] و ارزش این حالت شبانگهی در صفحه سوم ظاهر می‌شود: «آدم خفته، رشته ساعت‌ها و ترتیب سال‌ها و افلاک را حلقه‌وار در پیرامون دارد. بیدار که می‌شود به غریزه به آنها نظر می‌اندازد...» [همان کتاب، ص ۶۶]

دشوار است که بتوان تاریخ‌های این رمان را که با یک رشته رؤیا آغاز می‌شود تثبیت کرد. «مارسل» راوی داستان،

در دورانی از زندگیش که زود به بستر می رود و به هنگام خواب خاطرات کودکی و زندگی گذشته‌اش را به یاد می آورد، چند سال دارد؟ این وضع در کجا و در چه تاریخی روی می دهد؟

کسی نمی داند. کافی است که مارسل در این دوران نامشخص از هستی خویش، به استفاده از لذات خاطرات خود پرداخته می شد: «معمولاً بر آن می شدم دوباره زود به خواب بروم، بیشتر شب را به یادآوری زندگی گذشته مان در کومبره، در خانه عمه بزرگم، در بلبک، پاریس، دونسیر، ونیز و جاهای دیگر می گذراندم، و همچنین جاها و آدم‌هایی که در آنجاها شناخته بودم، آنچه از آنان دیده و آنچه درباره‌شان شنیده بودم.» [همان کتاب، ص ۷۰]

با پیشرفت خاطرات، خواننده پی می برد که راوی (مثلاً) سی ساله در خاطره‌اش دوران نه سالگی‌اش را در کومبره به یاد می آورد و خود او نیز در پایان «زمان از دست رفته» در خاطره پنجاه یا شصت سالگی خویش زنده می شود... و انسان به یاد داستانی از خورخه لوئیس بورخس می افتد که در آن مرتاضی که در خرابه‌ها قدم می زند، رویای مرتاض دیگری است که او هم به نوبه خود فقط در رویای سومین مرتاض وجود دارد... بدین‌سان پسرک کومبره فقط در خاطر مارسل سی ساله وجود دارد که او هم واقعیتی ندارد مگر در خاطره مارسل شصت ساله...

•

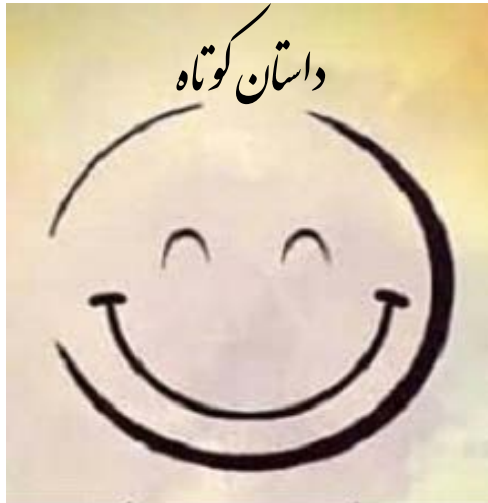
با دادن برجستگی به زمان داستانی، با وارد کردن بعد تازه‌ای به رمان، ماجرای داستانی به خط مستقیمی که در سطح هموار کشیده شده باشد (سرنوشت قهرمان در انتهای یک صفحه) پیش نمی رود. این ماجرا به صورت

شبکه‌ای از خطوط متنوع در می آید که بر روی هم سوار شده، همدیگر را قطع کرده و اغلب درهم پیچیده‌اند، و گاهی نیز به صورت کثیرالاضلاع (در کاردال) با هم جمع می شوند، یا به صورت هزارتو (در کار رب- گریه) در می آیند. به هیچ‌وجه نمی توان ماجرای داستان با طرح ساده یک سرگذشت مداوم و واحد، همچون سرخ و سیاه استاندال یا ژرمنال زولا تصویر کرد. باید به تصویرهای گرافیک پیچیده‌تر و گاهی سه بُعدی پرداخت، همان سان که در نموداری از اثر پروست ترسیم شده بود. خواننده رمان دیگر از یک سر داستان وارد نمی شود که مسیر مستقیمی را طی کند و از سر دیگر آن بیرون بیاید، بلکه وارد دنیایی می شود که در آن سرگردان می شود و نمی داند که به کجا می رود. چنین است اقتضای فرم تازه‌ای از آفرینش داستانی که سه بانی آن، بی آنکه با هم مواضع داشته باشند، عبارتند از پروست، کافکا، و جویس. اما پیش از آنها هنری جیمز (۱۸۴۳-۱۹۱۶) نیز به این کار دست زده بود که اثر کار او در برهم زدن فرم داستانی بلافاصله محسوس نشده بود

این بحث ادامه دارد

■

داستان کوتاه



(کامله حیب)

وفا

های این نویسنده با زندگی من تطابق داشت، او را دوست داشتم.

بالاخره از او وقت گرفتم و به دیدنش رفتم. در ذهنم او را جوان، بلند بالا، چارشانه و قوی هیکل ترسیم نموده بودم. قلبم دیوانه‌وار می تپید و من صدای آن را آشکارا می شنیدم. رنگم پریده بود، بدنم می لرزید، زیرا خواب‌های طلایی من تعبیر می شدند. من او را دوست داشتم و همراه با نوشته هایش او را پرستش می کردم. می خواستم عشق خود را به او تقدیم کنم، قلبم را به پایش بیندازم و به قلم جادویی و انگشتان هنر آفرین او قدرت بدهم؛ زیرا او مرد آرزو هایم بود؛ شب ها با یادش به خواب می رفتم.

وقتی دریافتم نویسنده مورد علاقه‌ام در همسایگی ما مسکن گزیده، بی حد خوشحال گردیدم؛ زیرا من این نویسنده را در عالم خیال می پرستیدم. نوشته های او تار و پود وجودم را می لرزاند؛ داستان‌های مرا به وجد می آورد خیلی آرزو داشتم روزی او را از نزدیک ببینم و به انگشتان جادویی و قلم سحرآسایش بوسه زنم.

اکنون که می دیدم او در جوار منزل ما زندگی خواهد کرد، از خوشی زیاد در لباس نمی گنجیدم. من دختری بودم رنجیده و مایوس که جز شرنگ ناکامی چیزی به کامم فرو نرفته بود. زندگی من سراسر یک درام تراژیدی بود. درامی که قسی‌ترین قلب ها را تکان می داد، و از آن جایی که داستان

شما را به نوشتن چنین داستان های داغ و پر هیجان وا می دارد؟ شما زندگی زن و رنج های بیکران او را خیلی خوب تمثیل می کنید و خواننده را به مقابل یک صحنه زنده و واقعی قرار می دهید.»

دیدم دهانش چون حفره ای سیاه و وحشتناک باز و بسته گردید و چشمانش را سایه غم پوشانید، انگشتان باریک و لاغرش را لرزه خفیف و زودگذر فراگرفت. خجالت زده به نظر می رسید؛ دانه های کوچک عرق آشکارا به رویش می درخشید.

مایوس و درمانده بودم. جغد شوم شکست در ویرانه های قلبم ترانه نیستی می سرود و من در این ویرانه سرگردان بودم.

بالاخره سکوت را شکستم و گفتم:

آیا می توانم بپرسم منبع الهام شما در این راه چه بوده است؟ شما چطور توانستید به زندگی زنان بدبخت و تیره روز راه بیابید؟ زیرا شما واقعیت ها را آشکارا و بی پرده در دیدگاه خواننده قرار می دهید.»

در حالی که با قلم روی میز بازی می کرد، با آواز لرزان گفت:

«خانم چه بگویم؟ شما از من سوالی می کنید که قلبم را به سختی می آزارد. چگونه می توانم به سوال شما پاسخ دهم؟»

گفتم:

«من از شما چیزی نپرسیده ام که جوابش آنقدر مشکل و طاقت فرسا باشد، جواب شاید خیلی ساده باشد. یک نفر عاشق می شود، عاشق هر چیزی که باشد و بتواند دل او را تسخیر و بر آن حکمروایی کند. پس آنگاه نویسنده آن را در نوشته هایش، شاعر در شعرش، نوازنده در تار های باریک و حساس موسیقی، خواننده در آواز پر سوزش و بالاخره نقاش در پرده های رنگه و دل انگیز نقاشی، این عشق پر شور را تمثیل و بروز می دهد. و اکنون شما نیز اگر من به خطا

بالاخره به در اتاقش رسیدم و چند ضربه خفیف به در نواختم. آوازی که از یک جهان موسیقی برایم دلنواز تر بود گفت:

«بفرمایید.»

آهسته در را گشودم، ولی آنچه دیدم، در چارچوب در میخکوبم کرد. چشمانم را برای چند لحظه بستم. فکر کردم خواب می بینم. ای وای این چه بود؟ اسکلتی در لباس زندگان! از جایش برخاست و دست استخوانی اش را به طرفم دراز نمود.

در حالی که وحشت سراپایم را فرا گرفته بود، دستش را آهسته و با احتیاط فشردم. از تماس با دست هایش وحشت سراپایم را فراگرفت. هر طوری بود به خود فشار آوردم تا به راز درونی من پی نبرد. به نشستن دعوتم نمود. در حالی که با یک عالم مایوسی به اطرافم نظر می انداختم نشستم. بالای میز و در اطراف آن اوراق زیادی پراکنده شده بود. خاکستر سگرت در هر طرف تیت و پاشان بود. خلاصه وضع اتاق از بی سلیقگی و بی علاقگی صاحب آن به زندگی حکایت می کرد.

قلبم دیگر نمی تپید. دوباره بر اعصابم مسلط شده بودم و دنیای طلایی که برای خود ساخته بودم، آهسته آهسته فرو می ریخت و از دیدگانم خارج و محو می شد. سکوت محض بر اتاق حکمفرما بود. من که آن همه کلمات و جملات را در ذهنم آماده کرده بودم، اکنون هیچ چیزی به خاطرمانده بود. گویا هیچ چیزی برای گفتن نداشتم. در حالی که در بحر تفکر غرق بودم، او سکوت را شکست و گفت:

«خانم با من چه کار داشتید؟»

منی دانستم چه بگویم. در حالی که دست پاچه شده بودم گفتم:

«من یکی از خوانندگان نوشته های شما هستم؛ در نوشته های شما یک عالم شور و هیجان نهفته است؛ نوشته های شما مرا به وجد می آورد؛ می خواهم بپرسم چه چیز

های شما نماینده توانایی و خوشبینی شما در زندگی است،
نباید مایوسی و درماندگی را به خود راه دهید.»

در ختم صحبتتم افزودم:

«من نیز هرگونه کمک و مساعدتم را از شما دریغ
نخواهم کرد.»

دیدم خنده تلخی لبان خشکیده‌اش را از هم گشود،
خنده‌ای که یک عالم مایوسی، رنج و محنت در آن نهفته بود.
گفت:

«خانم، هیچ‌گونه کمکی نمی‌تواند زندگی را با من آشتی
دهد. زندگی با من قهر همیشگی دارد.»

گفتم:

«زندگی هیچ‌گاه با کسی قهر نمی‌کند. این ما هستیم که
زندگی را بر خود تلخ می‌سازیم؛ امید، آرزو و کوشش برای
هرگونه تلاش را در خود خفه می‌سازیم و آنگاه همه تقصیر
را متوجه زندگی می‌دانیم، در حالی مقصر اصلی خود ما
می‌باشیم.»

آه پر سوزی کشید و گفت:

«خانم گوش کنید. از دو سال پیش با شما صحبت می
کنم، دو سالی که در زندگی من نقش بارزی دارد و مسیر
زندگی مرا تغییر داده است. تا دو سال پیش زندگی شیرین و
بی دردسری داشتم، جز نوشته‌های خودم مونس دیگری نبود.
دوستانم مرا مرد منزوی و گریزان از اجتماع می‌پنداشتند،
زیرا هیچ‌گاه در محافل پر سر و صدایشان اشتراک نمی‌کردم.
بازدید ما به کندی گراییده بود و به ندرت موفق به دیدنم
می‌شدند. این وضع کار را به جایی کشانیده بود که دیگر
هیچ کدامشان روی دوستی من حساب نمی‌کردند. حقیقتش
را بخواهید، خود نیز ترجیح می‌دادم همیشه با خیالاتم تنها
باشم. معاشرت آنها برایم ملالت‌آور بود. از پرحرفی آنها
دل‌تنگ می‌شدم. آنها زبان احساس مرا نمی‌فهمیدند،
احساسی که زندانی جلال و شکوه طبیعت بود. هر چه نیرو
در وجودم موج می‌زد، به حکم یک احساس ناشناخته در

نرفته باشم، عاشق دختری بوده‌اید، ولی دست تان به دامانش
نرسیده و دختر نیز تحت قیود فامیلی اسیر بوده است و این
همه زور و زر، دیواری بین شما حایل نموده و از آن جایی که
شما نه مرد زور و زر هستید، نتوانسته‌اید سد را از بین ببرید؛
فقط می‌خواهید با زبان مردم برسانید، پس شما از عقب
همان دیوار الهام گرفته‌اید، دیواری که بین شما و معشوقه
تان چون کوه پولادین به وجود آمده است.»

او خاموش بود، فقط دو قطره اشک در چشمان مرده و
غمزده‌اش درخشیدند که در نظر من از دو اقیانوس عظیم،
متلاطم‌تر و موج‌تر جلوه کردند.

دل‌م به حالش سوخت. با خود گفتم پس این موجود
اسکلتی حتماً روزی همان ترسیم شده تصویر من بوده
است، ولی موریانه‌های کثیف شکست، تار و پود وجودش را
ذره ذره از میان برده‌اند. حس نوع‌پروری و بشردوستی در
قلبم بیدار شد. در حالی که خود، انسان شکست‌خورده و
سرگردان بودم، تصمیم گرفتم او را کمک نمایم.

او باز هم خاموش بود، فقط انگشتانش با قلم بازی می
کردند. بالاخره سکوت را شکست و گفت:

«خانم، تا حال هیچ‌کس چنین سوالی از من نکرده بود و
من هم کم کم گذشته‌ها را فراموش می‌کردم، ولی شما
دوباره مرا به دست امواج غول‌پیکر گذشته سپردید.»

لحظه به لحظه به شنیدن سرگذشتش تشنه‌تر می‌شدم.
او باز هم خجالت‌زده و متفکر به زمین نگاه می‌کرد.
بالاخره، در حالی که آب دهنش را فرو می‌برد، با آوازی که
گویی از ته چاه به گوش می‌رسید، گفت:

«خانم، می‌ترسم پس از آنکه شرح سرگذشتم به پایان
برسد، روان سرگردان از تن رنجور و پژمرده‌ام فرار کند.»

در حالی که زورکی می‌خندیدم گفتم:

«جای تعجب است که نویسنده توانایی چون شما تا این
اندازه در زندگی واقعی خود را ناتوان احساس کند، نوشته

تو خودت مریض نباشی. و به تلخی می گریست، ولی گریه او در شوره زار قلبم کوچکترین تاثیری نداشت، و من که از عهده پرداخت مهریه اش به سهولت می توانستم به در شوم، به اشک هایش، به التماس هایش، به فغان و سوگند هایش، به هیچکدامشان اعتنا نکردم. تا صبح دیده بر هم ننهادیم و همین که خورشید با پرتو زرینش از افق مشرق سر به در کرد، از بستر برخاستم و پدرم را از تصمیمی که گرفته بودم آگاه نمودم. او کجا می توانست با رای من روی مخالف نشان دهد؟ پس از کمی گفت و شنود راضی شد. مراسم طلاق خیل ساده صورت گرفت، زیر اکنون خانم کسی را نداشت، پدرش چندی پیش فوت کرده بود. یکه تاز میدان پدرم و ثروتش بود. با اخذ مبلغی به عنوان مهریه، در حالی که چشمانش از فرط گریه ورم کرده بود، محضر را ترک گفت. از آن به بعد من بودم و چارودیوار اتاق و یک مشت تصورات واهی؛ اشک خامه ورقه ها را پی هم سیاه می کردند.

دو سال گذشت و من همان بودم که بودم و زندگی را از دریچه تخیل نگاه می کردم و از زندگی واقعی و تلخی های آن گریزان بودم، تا آن که یک شب همه چیز عوض شد. یک شب زیبا و خیال انگیز بهار بود. پره های ابر در پهنه آسمان مستانه سر در پی هم می نهادند و می غریبند.

انعکاس نور چراغ های خیابان در آب های ایستاده روی جاده، منظره دلپذیری ایجاد کرده بود. در یکی از ایستگاه های شهر، منتظر موتر بودم تا به خانه بروم و از این منظره دل انگیز قلم فرسایی کنم. مردی آهسته به سویم نزدیک شد. روشنی چراغ نیمی از صورتش را روشن کرده بود. لنگی کهنه به سر، و کلوش پینه ای به پا داشت؛ از سرپایش کثافت می بارید. وقتی مقابلم ایستاد لبخندی زد و گفت:

«آقا ساعت تان چند است؟»

به ساعت نگریستم. یازده شب بود. با خوش رویی گفتم:

«یازده بجه».

وصف زیبایی های طبیعت به پای هر گلی آب می شد. شاعری بودم که گوشم به زمزمه های بی درنگ و دل انگیز آبشار و ظلمت رویا آفرین هر شب سیاه و هر شب پر ستاره آشنا بود. همواره از جهان حقیقت رم می کردم و مونس همیشگی من تصورات افسانه ساز من بودند. پدرم را بی اندازه دوست می داشتم؛ او پدر نبود، بلکه فرشته ای بود که بال های سعادتش بر سرم سایه افکنده و مرا چون جان گرامی می داشت. ای کاش چنین نمی بود، زیرا همین محبت فرزندی پای آزادم را در بند حلقه نامزدی دختری کشانید. او همبازی دوران کودکی من بود، من و او همدیگر را خیلی دوست داشتیم، ولی وقتی چشمم به زیبایی های طبیعت آشنا شد، دیگر کمترین توجه به او نداشتم، زیرا زمزمه آبشار که دیوانه وار سر به سنگ می کوبید کافی بود که سرمستم گرداند و از دنیا و هر آنچه موجودات آن است بیگانه ام سازد. او دختر یکی از دوستان پدرم بود. از آنجایی که پدرش مرد متمول و با رسوخ بود، پدرم می خواست دوستی ما محکم تر گردد، ولی نمی دانست که من کوچکترین تمایلی به این دوستی ندارم، اما از آنجایی که احترام پدر را فریضه خود می دانستم، در صدد احتراز بر نیامدم. دوره نامزدی ما خیلی کوتاه بود و من نتوانستم کوچکترین جایی را در قلبم به او اختصاص دهم. پیوسته در عالم تخیلات که هیچ رابطه و پیوندی با حقیقت زندگی نداشت، به سر می بردم. خلاصه در جهان دیگری زیست می کردم. خانم به هنر من کوچکترین علاقه نشان نمی داد. عشق و علاقه او فقط در وجود من خلاصه می شد. کم کم احساس کردم که تحمل وجود او برایم رنج آور است. با خود می گفتم حیف است نویسنده ای چون من با زن بیسواد زندگی کند. آرزو داشتم فرزندی داشته باشم، در حالی که او قادر نبود فرزندی به دنیا آورد. تصمیم گرفتم کارم را با او یکسره کنم. آن شب نمی دانم که او در چه رویای خوشی از آینده اش فرو رفته بود که با خشونت عقیده ام را ابراز کردم. نخست خیال کرد که شوخی می کنم، ولی همین که دانست در تصمیمم استوارم به شدت گریست. خودش را به پاهایم افکند. سوگند خورد خواندن و نوشتن را بیاموزد، ولی من فریاد زدم: وفا! من فرزند می خواهم و تو نمی توانی برایم فرزندی به دنیا بیاوری. با یک عالم یاس و اندوه گفتم: از کجا می دانی که

و من هم جوان مجرد. تنم داغ شده بود. در آرزوی لعبتی که چند دقیقه بعد در اختیارم قرار می گرفت، سر از پا نمی شناختم. مبدل به یک پارچه شور و هوس شده بودم؛ هوس زننده ولی دلپذیر. تا آن شب اصلاً به فکر زن نبودم.

تمام سرگرمی من همان پارچه‌های نغز رمانتیک ادبی بودند که بر تار و پود وجودم حکمروایی داشتند. مرد از پیش و من از دنبالش از چند کوچه که مملو از کثافت و گل و لای بود گذشتیم. عاقبت در انتهای یک کوچه تاریک که بوی زننده‌ای فضای آن را انباشته بود، مقابل دری ایستاد. نگاهی به اطرافش نمود. پس از آن که مطمئن شد کسی مراقبش نیست با پشت دست به علامه رمز، چند ضربه خفیف به در نواخت، صدای پایی از پشت در به گوش رسید و لحظه‌ای بعد در با آواز خشکی به روی ما باز شد. همین که قدم به درون حویلی گذاشتیم، مرد در را بست. بچه‌ای که در را به روی ما گشوده بود، در حالی که اشک‌هایش را با دامن چرکین پاک می نمود، نگاه زیر چشمی به سوی من نموده با آواز بغض‌آلودی به آن مرد گفت: «چرا او را آوردی؟ از وقتی که تو بیرون رفتی مریم خوابیده، هر چه تکانش دادم بیدار نشد.» مرد با شنیدن این حرف با دست‌پاچگی و ترس، آشکارا به طرفم نگریسته گفت: «آقا ببخشید، مثلی که خانم مریض است.» به روی آتش هوسم که تا چند لحظه قبل در وجودم شعله‌ور بود آب سردی ریخته شد. با عصبانیت گفتم: «خوب در را باز کن من می روم.» زهرخندی زده گفت: «یک لحظه صبر کنید، من هم با شما می آیم. بیرون شدن تان به تنهایی از این خانه خوب نیست؛ فقط یک دقیقه صبر کنید. من با شما می آیم.» و به شتاب به طرف در اتاقی قدم برداشت، بدون آن که مرا به آمدن دعوت نموده باشد، دنبالش رفتم. خانه کثیفی بود، بوی رطوبت از در و دیوار آن به مشام می رسید. اتاقی بود که جز یک پنجره کوچک، روزنه دیگری نداشت. در وسط اتاق زنی بی حرکت به پشت روی کف اتاق افتاده بود. مرد به رویش خم شده صدایش می کرد: «مریم، مریم!» ولی آوازی از آن زن بر نمی خاست. از چراغ سیاه تیلی دود غلیظی به سقف می نشست و نور کم‌رنگی نثار اتاق می کرد. چهره زن را سایه مرد پوشانیده بود و من نمی توانستم قیافه‌اش را

فکر کردم همین که جوابش را بدهم از کنارم رد خواهد شد، ولی او در حالی که پس گردنش را می خارید، دوباره سوال کرد:

«منتظر موتر هستید؟»

گفتم: «بلی! شما هم انتظار موتر را دارید؟»

در حالی که به اطرافش نظر می انداخت، خنده نموده گفت: «نه، من منتظر مشتری هستم.» به دست‌هایش نگریستم، فروشنده چیزی نبود که منتظر مشتری باشد. خیال کردم شوخی می کند. بی میل نبودم تا رسیدن موتر خود را با او سرگرم کنم. قطی سگرتم را از جیب بیرون کرده، سگرتهای تعارفش کردم، یک‌دانه برداشتم. با لایتر زیبایم سگرتم را آتش زدم. از طرز سگرت دود گردنش دانستم که معتاد نیست، زیرا نیمی از سگرت را در دهنش فرو برد. نظری به سراپای او انداخته گفتم:

«گفتی که منتظر مشتری هستی؟»

«بلی، منتظر مشتری هستم، ولی این روزها کسی به سراغ ما نمی آید، نمی دانم ذوق مردم مرده یا گل و لای کوچه‌ها مردم را فراری ساخته است!»

یقین داشتم دیوانه نیست، ولی از حرف‌های بی سر و پایش هم چیزی دستگیرم نمی شد. خودم را به صحبت علاقمند نشان داده پرسیدم: «خوب، بالاخره چه می فروشی؟»

چشمانش را به گوشه‌ای از خیابان دوخت و بدون آن که در چشمانم نگاه کند با لحن زننده گفت:

«بستر گرم و آغوش نرم! این تویی که مرا نمی شناسی؛

تمام جوانان شهر با من معرفت دارند.»

لحظه‌ای با خود اندیشیدم. می خواستم از او فاصله بگیرم، ولی دیدم من هم جوانم. آتش شهوت یکباره در وجودم مشتعل گردید. قلبم به شدت شروع به تپیدن کرد، گویی آن مرد افکار درونی‌ام را به خوبی درک کرده بود. در حالی که به سویم اشاره می نمود، به راه افتاد. او واسطه بود

تشخیص دهم. وضع نکبت بار آن خانه دلم را به رقت آورد. آن صحنه فلاکت بار سخت تکانم داد. به صفت یک انسان خیراندیش باید کمکشان می کردم. آهسته صدا کردم: «فکر می کنم ضعف کرده باشد. دکتر را خبر کنم؟» مرد که گویی از وجود من در آن اتاق بی خبر بود سرش را سویم دور داده با آواز گریه آآودی گفت: «نه، لازم نیست او سل بود و... آقا او مرده اس، هیچ نفس نمی کشه...»

همین که مرد از جایش برخاست، در روشنایی خفیف چراغ، چهره رنگ پریده زن آشکار شد. چشمانم از حدقه برآمدند، پاهایم آنچنان می لرزیدند که اگر به چارچوب در تکیه نمی دادم، بی گمان نقش زمین می شدم. نمی دانم چگونه خود را به خانه رسانیدم.

آن شب در بسترم چند بار از این پهلو به آن پهلو غلتیدم، ولی خوابم نبرد. برخاستم تا باز هم طبق معمول از توفان آن شب بارانی، از نسیم خوشگوار بهاری سخن بگویم، ولی هر چه گوش هایم را تیز کردم، آوازی از آنها بر نخاست، گویی جنبنده ای در آن فضای تیره وجود نداشت. ستاره ها کور بودند و نسیم دیگر زبان نداشت. همه چیز خشک بود و ملال انگیز و فریاد رویا آفرین آنها در گلویشان خشکیده بود. قلم رنج کشیده من دیگر به فرمان احساس خشکم در جاده سپید ورق ها پیش نمی رفت. به نوک قلم خیره شدم. دو قطره اشک شفاف به چشمانم نیش زدند و من از پس پرده نازک اشک ها دیدم که قلم قد کشید، بزرگ شد و جان گرفت و زبانش به حرکت درآمد گویا شد و فریاد کشید:

- ای سبک مغز گریزان از حقیقت! من دیگر به کام هوس های پوچ تو نمی چرخم. دیگر با گذشته های پوچ و میان خالی ات وداع کن، زندگی خیالی را فراموش کن.

و آن شب قلم به اراده خودش در بند خدای حقیقت اسیر شد و به فرمان راستی و حقیقت شرح دربه دری موجود مرده آن خانه بدنام را رقم زد. شرح سیاهی شب های بی سحر آن زن خودفروش که اسمش را مریم گذاشته بود، ولی او (وفا) همان همسر طلاق شده من بود.

قلم از دستم افتاد، در جایش غلطی زد، به پا خاست، پس رفت به دیوار تکیه زد، آهسته آهسته قد کشید و در کالبد وفا فرو رفت. نمی دانم خواب بود یا بیدار، ولی قدر مسلم این که لبخند ملیحی لبان وفا را از هم گشود و به آوای ملکوتی که هنوز هم در گوشم طنین انداز است گفت:

- آن ورق پاره های دیروزیات را پاره کن، چیزی به درد بخوری نیست. مردم تشنه آب سرچشمه حقیقتند، برای پس دادن کفاره گناهانت از حقایق زندگی من و امثالم پرده اوهام را بدر، شرح دربه دری و شب زنده داری های مرا در آن خانه بدنام بنویس...

«نترس شهامت داشته باش.»

وقتی قصه نویسنده به اینجا رسید، سرش را بالای میز گذاشت و به آواز بلند شروع به گریستن کرد. گریه او خیلی تلخ و رنج دهنده بود. پس از لحظه ای گفت:

«این بود قصه زندگی من. الهام من وفا است و هرگاه از نوشتن دست می کشم، شبخ وفا مقابلم سبز می شود و دوباره به نوشتن تشویقم می کند. نمی دانم آیا روح رنج کشیده وفا مرا خواهد بخشید؟»

گفتم:

«آری، باز هم از حقیقت بنویس. آنقدر بنویس تا شبخ سرگردان وفا در جاده هموار نوشته هایت دوباره جای خود را دریابد.»

انجام



(ع.و.سوله مل)

وېرېدلې نانځکه

- لږ ودرېره ! چېرته بیره لري ؟

گلاب، چې د مستې تودوخې يې مخ سوررا اړولی و، سترگې سپينې کړې او خپلې شونډې يې ددې پر شونډو ورکېښووي. د دوی ساه په هوا کې گډه شوه او لاسونه يې د يو بل د کميسونو تنيو ته ور نژدې کړل... خو د کمپس وروستۍ تنيۍ يې لا نه وې پرانېستلې چې نابره د تېلېفون تيز زنگ کوټه داسې ووهله لکه څوک چې په تيارې کې پر فلزي دروازې د ډېرې دروند گوزار وکړي.

گلاب په غورېدو غورېدو تېلېفون ته ورغی:

- په غضب شئ، وخت او ناوخت نه گورئ !

د تېلېفون غوړۍ يې په تاو پورته کړه :

- هلو، گلاب يم !

له مخامخ لورې له سلام اچولو پرته ځواب راغی :

کوټه نيمه تياره وه؛ د ښار د واټونو زرغونه او ژېره رڼا د کړکۍ له نرۍ تختې راتېرېده او د ديوال پر څړ رنگ يې اوږد، ماتېدونکی سيوری جوړ کړي وو. د ويسکي تود، سوځوونکی بوی د کوټې په هوا کې د کاتيا له خوړو عطرو له بوی سره داسې گډ شوی و چې يو وخت ېې مستي زېږوله او بل وخت ېې يو ناشنا انډېښمن رنگ.

گلاب د ويسکي څلورم جام ورو ورو پورته کړ، د جام شفاف رنگ د کوټې د تختې رڼا په انعکاس کې لکه د سرو زرو نرۍ تياره ښکارېده. هغه يې تش کړ او د اوږدې ساه په ايستلو سره يې کاتيا ته ځان ور نېږدې کړ. د کاتيا پر نرمو اوږو د څراغونو د رڼا نرۍ هاله پرته وه.

گلاب لاسونه د هغې له نرۍ ملا تاو کړل، خو کاتيا هغه له ځانه تېل واهه، په نيمه موسکا شاته شوه.

- لږه اشاره ابا هم راکړه... لږه مو کړه، که در نه ختا شوه؟
تره ېې په وپاړه ډک اندازاو غرورخواب ورکړ:

- هو! په هماغه دم مو له هغه خنزیر سره یوځای ...

- چا؟

- نسیم وراره، زوی دې!

گلاب له خوښۍ اوږې پورته ونېوې، چپغه ېې له خولې ووته:

- وا، شاباس نره! دی هم گولی ورولاي شي.

تره ېې هم په غرور خواب ورکړ:

- دوه جاغوره ېې پرې تش کړل.

په کوټه کې هوا لکه له یخ وهلي اوسپنه داسې سړه شوه...
دا ځل کاتیا په ډېرې بې صبرۍ د گلاب له لاسه تېلېفون
راواخیست او په شړک ېې پر ځمکه کېښود، بیا ېې په بې شرمۍ د
تېلېفون مزی راوکېښ.

- درته ومې ویل چې د تېلېفون مزی راوباسه، که مې د
کوروالی اشتها وسوه، بیا چې راته په زاریو مړ هم شې ...
ولاکه... گلاب ژر په ننوتو شو:

- سمه ده گراني! هرڅه منم، پر یم ... خو دا ډېر اړین
تېلېفون وو. کاتیا وپوښتل:

- له کومه ځایه؟ گلاب وویل:

- له پاکستانه، له کوره؟

- مېرمن دې وه؟ گلاب په غوسه شو.

- هغه غوا راته مه یادوه!

کاتیا موسکۍ شوه.

- له کله راهیسې درباندي دومره گرانه شوم؟

گلاب له یوه څرکي ناز سره خواب ورکړ:

- ته تل پر ما گرانه وې.

بیا ېې اوږد اوسیلی وکېښ:

- خنزیره! نه مې درته ویل چې په دې ډمه مې پگړۍ پر
ځمکه مه وله او در ېې وله، خو تا دا پینځه کاله د دې پاڼه وانه
روله!

قهروری سړی نور هېڅ ونه وېل، او مخکې له دې چې گلاب
خواب ورکړي، ډب شو، غوړۍ کېښودل شوه او تېلېفون بند شو.

په کوټه کې چوپټیا واکمنه شوه، د ویسکي تود بوی اوس لکه
سړه لوڅرې د فضا پر سر تېریدله.

د گلاب سر خلاص نه شو، سودا ورولوېده، ژر ېې بېرته د
تېلېفون په کولو لاس پورې کړ، خو لا ېې وروستی شمېره نه وه
وهلې چې کاتیا له لاسه راوښوه:

- هېڅ ادب دې نه دي زده، ما خو درته ویل، بیرې مه کوه چې
داسې دې تېلېفونونه اورېدل، زه دې ولې برېښه او تحریکوم:

گلاب ودرېد، په کوټه کې ېې قدم وواهه، بېرته د کاتیا مخ ته
وږېد:

- لږه ودرېرې، څه غټه خبره ده!

کاتیا تېلېفون ته وکتل، لاسونه ېې وغورزول:

- په بلا ېې ووهه! د تېلېفون مزی راوباسه! اوس دې زه
راپارولې یم، څه د خوب کوټې ته ځو!

دا ځل دواړه برېښ او خوله پر خوله وو چې بیا د تېلېفون غږ
شو او چې څو د کاتیا پام کېده، گلاب په منډه تېلېفون ته ځان
ورساره.

- هلو!

خواب ېې واورېد:

- زه جلال الدین، ستا تره یم. پلار دې له غوسې درته ډاگیزه نه
کړه، زه به ېې در سپینه کړم!

گلاب هېښ پېښ شو، سا ېې بنده شوه:

- ولې څه خبره ده؟

تره ېې په قهرژلي گړدود ور غبرگه کړه:

ښځه ډمه دې له سړي سره ونيوله!

گلاب په خبرو کې ورولوېد:

خو دا گرانښت راته ډېر گران پريوت!

هغه ور نېرېدې شوه :

- ولې څه خبره ده ؟

- گلاب په ژولي ژولي گړدود وويل:

- له مېرمنې خلاص شوم .

- هغې په هېښنده گړدود وپوښت :

- دا څه وايي ، مېر شوه ؟

- نه مېر نه شوه ، مېر يې کړه !

د هغې خوله وازه شوه، په تندې پې لاس کېښود:

- چا ؟

- هغه مسکې شو او په غرور پې ځواب ورکړ :

- زما زمري زوی !

هغه نوره هم هکه پکه پاتې شوه، له وېرې شاته وکښېده.

- دا څنگه ، ستا زوی خپله مور ؟

ده په ارامه او سپرې سينه ځواب ورکړ :

- هو، کاتيا ! دا زموږ دود دی چې که ښځه له خپل مېر پرته له هر پردې سره په زنا او خطا و نيول شي، په هماغه دم يې وژني !

- کاتيا لکه د تودې کوټې کړکۍ چې ناڅاپه خلاصه شي، نوره هم را شاته شوه. سترگو کې پې وېره او پوښتنه گډه شوې وه:

- دا څه وحشت دی، زوی خپله مور ... ، نو ما او تا خو هم واده نه دی کړی، که ستا زوی ما له تا سره وويني!

گلاب بيا هم په ډېره بې توپيرۍ ور غبرگه کړه :

- له ښه مرغه لا داسې پېښه نه ده شوې چې چا دې خپل نارينه له پردې ښځې سره په زنا او خطا وژل وي؟

کاتيا خبره نوره هم پسې را ټينگه کړه:

- ته دا يو روا کار بولي؟

گلاب بې ځوابه شو، خبره پې واروله :

- اوس به څه د حقوقو لېکچر درکوم، رانژدې شه چې پر هر څه تيرېدو او سر له سبا د واده پلان جوړ کړو. او زما د زمري زوی لپاره د يو بلنليک چاره هم وسنجوي!

گلاب له هغې لاسونه راتاو کړل، خو کاتيا يې ژر د هغه لاس له خپلې اوږې پورې واهه.

- نو که ستا زوی دلته ما له چا سره په دې کار ونيسي؟

گلاب ځواب ورکړ :

- چې له مور سره يې وکړل، لېونۍ ميره به څنگه پرېږدي؟

- کاتيا لکه په مغزو کې يې چې کړنگ وشي، په غوسه د خوبخونې ته ولاړه . په بېرې د کاليو په اغوستلو او له ځانه سره گډه شوه :

- دا وحشت دی، ظلم دی؟

گلاب ژر بيا پر زاريو شو:

- نن خو پاتې شه! سبا به يې در ته پوره سپيناوی وکړم!

گوره ! زموږ دودونه که بدکښې لري، ښېگڼې هم لري.

خو هغې د هغه لاس وشکوه، بې هېڅ پې شاته و کتل:

— زه نانځکه نه يم چې د بل د وحشت له مخې ژوند وکړم! د گلاب له هرې ساه سره کوټه نوره هم تشېدل.

هغې يوازې يوه شېبه شاته وکتل. اوس نو نه په هغې کې نه هغه مينه پاتې وه او نه کوم باور، يوازې د ژوندي پاتې کېدو غريزه.

او هغه ووتله.

کوټه پاتې شوه... د ويسکي بوی، د خاموشۍ شور، او د ماتې شوې شپې په منځ کې يوازې شوی گلاب.

براتبېسلاوا، سلواک

۲۰۰۳ کال د نومبر ۲ مه



شیوه‌های درست تربیت کودکان و انتخاب بهترین روش

والدین نقش مهمی در آموزش دادن به کودکان ایفا می‌کنند

و با استفاده از روش‌های صحیح می‌توانند سریع‌تر و بهتر موضوعات مختلف را به کودکان بیاموزند.

تربیت کودک و نوجوان یکی از سخت‌ترین و رضایت‌بخش‌ترین مشاغل در جهان است - و ممکن است احساس کمترین آمادگی را برای آن داشته باشید.

روان‌شناسی کودکان و نوجوانان:

در اینجا ۹ نکته در مورد تربیت کودکان آورده شده است که می‌تواند به شما کمک کند به عنوان والدین احساس رضایت بیشتری داشته باشید.

روش صحیح تربیت فرزند

۱. برای تربیت بچه‌ی خود عزت نفس او را تقویت کنید.

بچه‌ها وقتی خود را از طریق چشم والدین می‌بینند، از همان دوران نوزادی احساس خود را در خود پرورش می‌دهند. لحن صدای شما، زبان بدن شما و هر عبارتی برای بچه

تصور می‌شود که بهترین روش برای تربیت فرزندان خوب استخدام معلم خصوصی گران قیمت یا مهدکودک‌های پرزرق و برق و مدرن نیست. بلکه، همه‌ی اینها به مراقبت و رفتار شما از آنها بستگی دارد. در گزارش اخیر، آمده است که یک بچه خوشبخت به معنی یک مادر خوشبخت نیز هست.

نُه روش صحیح تربیت فرزند

مجت، شاره‌یکم، سال ۲۰۲۱م، مدرج ۲۰۲۶م

پاداش دارد. به زودی متوجه خواهید شد که بیشتر در حال رفتاری هستید که دوست دارید مشاهده کنید.

برای تربیت کودک خود باید آن‌ها را مسئولیت پذیر کنید
۳. محدودیت‌ها را تعیین کنید و در نظم و انضباط خود ثابت قدم باشید.

نظم و انضباط در هر خانوار لازم است. هدف از نظم و ترتیب این است که به کودکان کمک می‌کند تا رفتارهای قابل قبول را انتخاب کنند و خودکنترلی را بیاموزند. آنها ممکن است محدودیت‌هایی را که شما برای آنها تعیین کرده‌اید آزمایش کنند، اما آن‌ها در بزرگسالی به یک فرد مسئولیت پذیر تبدیل می‌شوند.

وضع قوانین خانه به بچه‌ها کمک می‌کند انتظارات شما را درک کرده و خودکنترلی در آنها ایجاد شود. برخی از قوانین ممکن است شامل موارد زیر باشد: تا زمان انجام تکالیف، نمی‌توانید تلویزیون تماشا کنید و نمی‌توانید سر و صدا و اذیت کنید.

شاید بخواهید سیستمی داشته باشید: یک هشدار، و به دنبال آن عواقبی مانند «محرومیت از بازی» یا از دست دادن امتیاز. یک اشتباه رایج والدین این است که عواقب را رعایت نمی‌کنند. شما نمی‌توانید بچه‌ها را یک روز به خاطر یک مکالمه تنبیه کنید و روز بعد آن را نادیده بگیرید. ثابت قدم بودن به شما می‌آموزد که چه انتظاری داشته باشید.

۴. یک روش صحیح تربیت فرزندان، گذراندن وقت با آنهاست.

اغلب برای والدین و بچه‌ها جمع شدن برای یک وعده غذایی خانوادگی دشوار است، چه رسد به اینکه اوقات با کیفیتی را در کنار یکدیگر بگذرانند. اما احتمالاً بچه‌ها هیچ چیزی را بیشتر از این دوست ندارند. صبح ۱۰ دقیقه زودتر از خواب بیدار شوید تا بتوانید با کودک خود صبحانه بخورید یا ظرف‌ها را در ظرفشویی بگذارید و بعد از شام پیاده روی

هایتان جذابند. گفتار و کردار شما به عنوان والدین بیش از هر چیز بر عزت نفس آنها تأثیر می‌گذارد.

ستایش از موفقیت‌ها، هرچند اندک، باعث احساس غرور در آنها خواهد شد. اجازه دادن به بچه‌ها باعث می‌شود که آن‌ها به طور مستقل کارهایشان را انجام بدهند، آنها را قادر و قدرتمند می‌کنند. در مقابل، کوچک شمردن اظهار نظرها یا مقایسه نامطلوب کودک با کودک دیگر احساس بی‌ارزشی در کودکان ایجاد می‌کند.

از به زبان آوردن سخنان گرانبار یا استفاده از کلمات به عنوان سلاح خودداری کنید. نظراتی مانند "چه کار احمقانه‌ای انجام داده‌ای!" یا "شما مثل یک بچه کوچک رفتار می‌کنید" درست مثل ضربات فیزیکی باعث آسیب می‌شود.

کلمات خود را با دقت انتخاب کنید و دلسوز باشید. به بچه‌های خود بگویید که همه اشتباه می‌کنند و شما هنوز هم آنها را دوست دارید، حتی اگر رفتار آنها را دوست نداشته باشید.

۲. بچه‌ها رو خوب تربیت کنید.

آیا تا به حال فکر نکرده‌اید که در طول یک روز چند بار به بچه‌های خود واکنش منفی نشان می‌دهید؟ ممکن است بیشتر از تعارف، انتقاد کنید. در مورد رئیسی که با آن همه راهنمایی منفی با شما رفتار می‌کند، حتی اگر با حسن نیت باشد، شما چه احساسی خواهید داشت؟

روش موثرتر این است که بچه‌ها کاری را درست انجام دهند: به عنوان مثال "بدون اینکه به شما بگویم تخت خود را مرتب کردید - این بسیار عالی است!" یا "من داشتم تو را با خواهرت تماشا می‌کردم و تو بسیار صبور بودی." این گفته‌ها بیشتر از سرزنش‌های مکرر برای تشویق رفتار خوب در طولانی مدت اثر خواهد داشت.

نکته‌ای پیدا کنید که هر روز چیزی برای ستایش کردن داشته باشید. با پاداش سخاوتمند باشید - عشق، آغوش و تعارف شما می‌تواند معجزه کند و اغلب به اندازه کافی



مهربانی، صبوری، رفتاری غیرخودخواهانه از خود نشان ندهید. بدون انتظار پاداش کارهایی را برای افراد دیگر انجام دهید. تشکر و تعارف کنید. مهمتر از همه، با فرزندان خود همان گونه رفتار کنید که انتظار دارید دیگران با شما رفتار کنند.

۶. ارتباطات خود را با فرزندتان در اولویت قرار دهید.

شما نمی‌توانید از بچه‌ها انتظار داشته باشید که همه کارها را انجام دهند، فقط به این دلیل که شما، به عنوان والدین، «به آنها می‌گویید و از آنها می‌خواهید که این کار را انجام دهند». آنها توضیحاتی را که شایسته آن هستند، می‌خواهند، درست مانند بزرگسالان. اگر ما برای توضیح دادن وقت نگذاریم، بچه‌ها در مورد ارزش‌ها و انگیزه‌های ما و اینکه آیا آنها مبنایی دارند یا خیر، دچار تردید می‌شوند. والدینی که فکر می‌کنند، به فرزندانشان آنها اجازه می‌دهند که به روشی غیر ساختارمند، یاد بگیرند که بفهمند.

انتظارات خود را به روشنی بیان کنید. اگر مشکلی وجود دارد، آن را شرح دهید، احساسات خود را بیان کنید و از فرزندتان دعوت کنید تا در حل آن به شما کمک کند. حتماً عواقب آن را به او بگویید و پیشنهادها و انتخاب‌هایی ارائه دهید. در مورد پیشنهادها فرزندتان فکر کنید، بحث کنید. کودکانی که در تصمیم‌گیری‌ها شرکت می‌کنند، انگیزه بیشتری برای اجرای آنها دارند.



۷. انعطاف‌پذیر باشید و مایل باشید سبک فرزندپروری خود را تنظیم کنید.

اگر غالباً از رفتار کودک خود احساس "ناامیدی" می‌کنید، ممکن است انتظارات غیرواقعی داشته باشید. والدینی که به

کودکانی که توجه والدین خود را به خود جلب نمی‌کنند اغلب بد رفتاری می‌کنند یا رفتارهای نامناسب انجام می‌دهند زیرا مطمئناً از این طریق مورد توجه قرار می‌گیرند.

بسیاری از والدین وقت گذراندن در کنار هم و با بچه‌هایشان را پاداش می‌دانند. هر هفته یک "شب خاص" مشخص کنید تا در کنار هم باشید و به فرزندان خود اجازه دهید در مورد چگونگی گذران وقت به شما کمک کنند. به دنبال راه‌های دیگر اتصال باشید.

به نظر می‌رسد نوجوانان نسبت به بچه‌های کوچکتر به توجه کمتری از طرف والدین خود نیاز دارند. از آنجا که فرصت‌های کمتری برای گردهم آمدن والدین و نوجوانان وجود دارد، والدین باید تمام تلاش خود را انجام دهند تا وقتی نوجوان خود تمایل به گفتگو یا مشارکت در فعالیت‌های خانوادگی را دارد، در دسترس باشد. حضور در کنسرت‌ها، بازی‌ها و سایر رویدادها با نوجوان شما ارتباط محبت‌آمیزی را ایجاد می‌کند و به شما امکان می‌دهد از راه‌های مهم درباره کودک و دوستانش بیشتر بدانید.

اگر والدینی هستید که کار می‌کنید احساس گناه نکنید. بچه‌ها بسیاری از کارهای کوچک شما را انجام می‌دهند و آنها را به خاطر می‌آورند. این بچه‌ها شما را مستقل می‌کند.

برای تربیت اولاد باید برای آن‌ها وقت بگذارید

۵. به عنوان یک مدل در نقش خوب باشید

بچه‌های جوان با مشاهده والدین خود چیزهای زیادی در مورد نحوه رفتار یاد می‌گیرند. هرچه سن آنها کمتر باشد رفتارهای بیشتری از شما یاد می‌گیرند. قبل از این که احساس کودک خود را بگویید یا آن را بالا بیاورید، به این فکر کنید: آیا می‌خواهید فرزندتان عصبانی رفتار کند؟ توجه داشته باشید که بچه‌هایتان دائماً شما را زیر نظر می‌گیرند. مطالعات نشان داده است که کودکانی که پرخاشگر هستند معمولاً الگوی پرخاشگری در خانه دارند.

ویژگی‌هایی را که می‌خواهید در فرزندان خود مشاهده کنید الگو قرار دهید: احترام، دوستی، صداقت،

به عنوان والدین، شما مسئولیت دارید که فرزندان خود را اصلاح و راهنمایی کنید. اما نحوه بیان راهنمایی‌های اصلاحی شما، در نحوه دریافت آن توسط فرزندان تأثیر می‌گذارد.

وقتی مجبورید با فرزندان مواجه شوید، از سرزنش، انتقاد یا پیدا کردن مقصر خودداری کنید، زیرا این کار عزت نفس را تضعیف می‌کند و باعث ایجاد کینه می‌شود. در عوض، حتی هنگام تنبیه فرزندان، از پرورش و تشویق استفاده کنید.

۹. نیازها و محدودیت‌های خود را به عنوان والدین بدانید.

چیزهایی که ممکن با آن مواجه می‌شوید - شما یک والد مکمل نیستید. شما به عنوان یک رهبر خانواده نقاط قوت و ضعفی دارید. نقاط قوت خود را بشناسید - "من مهربان و فداکار هستم." نقاط ضعف خود را بپرسید و روی آنها کار کنید - "من باید در نظم و انضباط ثبات بیشتری داشته باشم." سعی کنید انتظارات واقع بینانه‌ای از خود، همسر و فرزندان داشته باشید. لازم نیست همه پاسخ‌ها را داشته باشید - از خودگذشتگی داشته باشید.

و سعی کنید فرزندپروری را به یک کار قابل مدیریت تبدیل کنید. به جای اینکه سعی کنید همه چیز را به طور همزمان انجام دهید، روی حوزه‌هایی که بیشترین توجه را نیاز دارند تمرکز کنید. وقتی خسته هستید، آن را بپذیرید. به عنوان والدین، برای انجام کارهایی که شما را به عنوان یک فرد (یا به عنوان یک زوج) خوشحال می‌کند، وقت بگذارید.

تمرکز روی نیازهایتان شما را خودخواه نمی‌کند. این به سادگی به این معنی است که شما به رفاه خودتان فکر می‌کنید، که این یکی دیگر از ارزش‌های مهم برای الگوسازی برای فرزندان است.

محبت

"بایدها" فکر می‌کنند (مثلاً "فرزند من باید الان این را یاد بگیرد") ممکن است مطالعه در مورد این موضوع یا صحبت با یک متخصص والدین یا متخصص رشد کودک را مفید واقع گردد.

محیط کودکان بر رفتار آنها تأثیر می‌گذارد، بنابراین شما ممکن است بتوانید با تغییر محیط، آن رفتار را تغییر دهید. اگر متوجه شدید که دائماً به کودک ۲ ساله خود «نه» می‌گویید، به دنبال راه‌هایی برای تغییر محیط اطراف خود باشید تا احتمال بروز آن کمتر شود. این کار باعث می‌شود هر دوی شما کمتر ناامید شوید.

همانطور که فرزندان تغییر می‌کند، شما نیز باید به تدریج سبک فرزندپروری خود را تغییر دهید. احتمالاً کاری که اکنون با فرزندان انجام می‌دهید، یک یا دو سال دیگر به خوبی قبل جواب نخواهد داد.

نوجوانان تمایل دارند کمتر به والدین خود و بیشتر به همسالان خود به عنوان الگو نگاه کنند. اما در حالی که به نوجوان خود اجازه می‌دهید استقلال بیشتری کسب کند، همچنان راهنمایی، تشویق و نظم مناسب را برای او فراهم کنید و از هر لحظه موجود برای ارتباط برقرار کردن استفاده کنید!



عشق شما به کودک تان باید بدون قید و شرط باشد

۸. نشان دهید که عشق شما بدون قید و شرط است.



بازنده‌ها می‌آموزید، از رفیقان می‌آموزید!

گردآورنده: دکتر نیل



یادی از شاعران و مشاهیر

از یادرفته!

فرزانه خجندی،

شاعری از دیار تاجیکستان

به پیشواز روز جهانی زن!

فرزانه، برای خلق و فرهنگ تاجیک، «عصر سترون اندیشه‌ها، عصر خفقان افکار، عصر تاراج معنویت و زمانه بی هویتی زبان پارسی بود و فرزانه از میان این همه خستگی جان‌ها و افسردگی روان‌ها و ناهم‌زبانی‌ها بیرون آمد که هنوز هم زخم‌های خونین پاشنه‌های آهنین گذشته آن، التیام نیافته است...»

در دفتر شعر فرزانه، این فریادهای استخوان‌سوز را به فراوانی می‌خوانیم که در شط نیلی کلام رقصان او جاری است:

دریغ فصل شگفتن، دریغ فصل قیام
که باد ریزه شدم، چون شگوفه بادام
قطارها فلج و راه آسمان بسته
نمی‌رسد به دلم، از دل کسی پیغام
دیگر به خنده خورشید اعتماد نیست

این متن را به مناسبت چاپ نخستین دفتر شعر فرزانه بنام (پیام نیاکان) در سال ۱۹۹۶ نوشته بودم.

در تاجیکستان، شاعران بیشماری از جنس زنان در کنار مردان ظهور کردند که از آنجمله یکی هم فرزانه خجندی است. فرزانه، شاعری است بلند آوازه در میان نسل جوان که صدایش در همه گوش‌ها آشنا است و اشعارش، در همه جویبارهای حافظه نسل امروز تاجیک، جاری است. فرزانه در عصر بسیار بد و در شرایط بسیار دشواری بزرگ شد. عصر

که آفتاب چو چشم تر است، خون آشام

فرزانه به دلیلی طلب خورشید می کند که از سایه ها بگریزد، می خواهد جوهر و اصل خود را و عروج روح خود را متجلی سازد :

فرزانه، عصر خود را عصر سکوت و عصر خاموشی می بیند و می خواهد بگوید که خموشی اختیار نمائید؛ چون به خنده خورشید هم اعتباری نیست و از لب ها بجای شکر، زهر می چکد و راه آمین در آسمان ها بسته است و دل ها را به دلها، راهی نیست.

خموش باش نه حرفی بگو و نی بشنو
که زهر می چکد از هر لبی، بجای کلام

ما بندگان بی هوسِ فارغ از طپش
چون آب های زیر زمین، خواب رفته ایم
آگه نگشته ایم که ذوق تلاش چیست
زیرا همیشه با روشِ آب، رفته ایم
باید به رنگِ آینه، جوهر ما شویم
بیرون خزیم ز خیرگی سایه کسان

شعر فرزانه، تابلویی از زمانه او است. در بهار گاه دل شاعر، هر گیاه، سبزه اندر سبزه است. همه پدram است؛ همه بهار است. هیچ چیزی خشک و افسرده نیست بلکه همه در بالندگی و نو شدن است .

در شط نیلی شعر امروز یعنی (نیمایی) فرزانه می توان ماهی های رنگین این گونه شعر ها را هم یافت که فصل تازه ای است در شعر معاصر شاعران تاجیک. این شعر ها، دل بستن به زندگی و امید به آینده و رسیدن به روشنی را در دل انسان زنده می کند.

به بهار گاه من آ که گیاه مهر خود را

همه سبز سبزه بینی، همه پر بهار بینی

پیراهن گلابی یعنی پی؟

یعنی: دل به جهان سپردن

یعنی دوباره با هوسِ خفته آشتی کردن

یعنی: نگاه ته زده را در آفاقِ دلیرانه گستردن

و رفتن به پیشواز سپیده ها، روشنی ها، ترانه ها !

فرزانه در سرزمین خود پرتو خورشید حقیقت را می طلبد، با آنکه در آستین ها مار است، و از شش جهت حصارها است، اما ذوق پر زدن در بهشت آرزو ها در دل شاعر زنده است:

کف از آستین بر آور که نیازمند نورم

مهراس، عصای خود را اگر اینکه مار بینی

پر ذوق پر کشودن، پر نغمه «بهشتی

چه کنی که شش جهت را، بر خود حصار بینی

غم میهن، بالاتر از هر اندوه دیگر در دل فرزانه است. زیرا مدتی سرزمینش پای کوب سواران بوده است. به همین سبب، بهاری نیست که چمن او گل باران شود و گلی که زیب گیسوان طلایی شاعر گردد. چه درد ناک است که میهنش رنجور است و مردمش رنجور تر از آن :

آرزو های طلایی شاعر، آرزوی مردم و درد همه هم است. دریغ که زندگی به کام آدم ها نیست :

غم بزرگ تو دارد ضمیر کوچک من

چسان غبار غم افشانم از دلت، میهن

بهار رفت و گلی را به گیسوان نزد

که پای کوب سواران شد این بهار چمن

شب است و گور کواکب چو استخوان میت

کجاست راه امید، به عالم روشن ؟

کاش، همبال صبا بودم

دست و پایم را نبود امکان بودن

بودم از هر تنگنا، نیروی وا رستن

لیک دنیا کی به کام ماست

بسکه انسانم، مرا شادی و غم باید

من، ز قسمت راضی ام

کاش همبال صبا بودم !

بر سر خود، من خدا بودم !

(خجند - ۱۹۹۶)

این رشته ادامه دارد

گل پاچا الفت

د پسرلی زیری

راغی پسرلی بیا به وطن گل و گلزار شي
بیا به په وطن کې د بلبلو چغهار شي
دوه خواږه یاران به بیا طواف د دې گلشن کوي
جوړ به په وربل باندي د سرو گلو قطار شي
ډکه به لمنه د صحرا لاهه زیږو گلو وي
بیا به شنه شالونه غرو رغو باندي اوار شي
کډې به بارپري د اوبانو غرغړې به وي
رنگ په رنگ ټیکري به بیا ښکاره په دغه لار شي
وایي به شپانه د شوق سندرې بیا د غرو په سر
وچ سپیره ډاگونه به رنگین او لاله زار شي
جوړ به په هر ځای کې بیا د لوبو میدانونه شي
بیا به له مستی نه شر و شور جگ د آښار شي
ښې خوږې سندرې به له شوقه لوی واړه وایي
پانې به پریږي غږ به پورته د چنار شي
ښکلي به په گلو پسې ځي د باغ په لوري بیا
ناز به د خوبانو ټول په برخه د ملیار شي
زړوکې به گرمي او حرارت پیدا د مینې شي
خاڅکي د خولو به طراوت د مخ د یار شي
تاک به شي سر سبز نوی کیف به بیا پیدا کا ندي
خوړند به سرونه دغنچو بیا په خممار شي
یو ځای به بلبله شي که خدای کا ندي له گل سره
ښه وږمه د گلو به پخپله ښه ریار شي

فروغ فرخزاد

دختر و بهار

دختر کنار پنجره تنها نشست و گفت
ای دختر بهار حسد می برم به تو
عطر و گل و ترانه و سرمستی تو را
با هرچه طالبی به خدا می خرم ز تو
بر شاخ نوجوان درختی شکوفه ای
با ناز می گشود دو چشمان بسته را
می شست کاکلی به لب آب نقره فام
آن بالهای نازک زیبایی خسته را
خورشید خنده کرد و ز امواج خنده اش
بر چهر روز روشنی دلکشی دوید
موجی سبک خزید و نسیمی به گوش او
رازی سرود و موج به نرمی از او رمید
خندید باغبان که سرانجام شد بهار
دیگر شکوفه کرده درختی که کاشتم
دختر شنید و گفت چه حاصل از این بهار
ای بس بهارها که بهاری نداشتم
خورشید تشنه کام در آن سوی آسمان
گویی میان مجمری از خون نشسته بود
می رفت روز و خیره در اندیشه ای غریب
دختر کنار پنجره محزون نشسته بود

در ستایش شکوفه، بهار و نوروز

رباعیاتی در وصف شکوفه های بهاری

مستی و عاشقی و جوانی و یار ما
نوروز و نوبهار و حمل می‌زند صلا
هرگز ندیده چشم جهان این چنین بهار
می‌روید از زمین و ز کهسار کیمیا
پهلوی هر درخت یکی حور نیکبخت
دزدیده می‌نماید اگر محرمی لقا
اشکوفه می‌خورد ز می روح طاس طاس
بنگر بسوی او که صلا می‌زند ترا
می‌خوردنش ندیدی اشکوفه‌اش بین
شبابش ای شکوفه و ای باده مرحبا

* * *

پشتو لندی

په باغ کې سرې غوټۍ ته وایه
سلام کوینه
په بام ولاړه په زنگېرم د خوبه نه یم د یار غم غلطومه
په بل وطن کې پیدا نشوې د نارنج گله ننگرهار ته به درځمه
بورا به خدای په گلو مور کا باغوانه ستا نیمگری نیت مې
ژړوینه

باغوانه پاڅه چې سهار دی گلان دتندې درته خواست داوبوکړینه
باغوانه ورشه باغ سوتره که سبادرځمه دکلاب سیل به کومه
باددپغمان له لورې راغی زما دیاردزلفوبوی ماته راوړینه

* * *

دانه های قشنگ تگرگ عشق
من بودم و خیال تو و یک سبد بهار
یک آمان شکوفه زیبا و پاک یاس
از آن طلوع مانده برایم به یادگار

==

بهار آمد چرا تنها بگردیم
بیا هر دوی ما یکجا بگردیم
بیا دستی به دست پهلوی به پهلوی
به باغ و دشت، لب دریا بگردیم

==

بهار آمد که من شیدا بگردم
دو تا قمری لب دریا بگردم
دو تا قمری لب دریای کوچکه
من مسکین چطور تنها بگردم

==

عزیزان موسم فصل بهار است
چمن سبز است و صحرا لاله زار است
در ای فرصت دمی دیگر غنیمت
که دنیای دنی بی اعتبار است

==

در بغض غریب آسمان یاد تو بود
در دل غنچه مثل فریاد تو بود
در جشن شکوفه های گیلان نیاز
حرف از گل بی خزان میلاد تو بود

==



نمایشگاه از مراسم جشن نوروز باستان

MAHABBAT

March. 2026

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue



Pilgrimage to Sakhi -Kabul

زيارت سخي - کابل